

مدل لیبی و کاربست آن در ایران!؟

زمانی که پرتو جنبش‌های مردمی در تونس و مصر به لیبی رسید (فوریه ۲۰۱۱)، قدرت‌های امپریالیستی بخصوص فرانسه و بریتانیا و آمریکا به سرعت دست به کار شدند تا نارضایتی مردم لیبی را به راهی که می‌خواهند بکشند و در این کار موفق شدند. آنان با استفاده از مصالح بنای فروپاشیده‌ی رژیم قذافی (ژنرال‌ها، امنیتی‌ها و سیاستمداران قذافی) و دیگرانی از همان قماش (سران عشایر و وابستگان اژانس‌های امنیتی آمریکا و بریتانیا و اسلام‌گرایان) رژیم ارتجاعی جدیدی را برای لیبی معماری کردند. و این فریب بزرگ را زیر نقاب «دفاع از مردم لیبی» و «کمک به انقلاب مردم لیبی» پیش بردند. برخلاف تونس و مصر در لیبی نیروهای ارتجاعی از همان ابتدای شروع اعتراضات مردمی خلاء رهبری را پر کردند و فوراً برای مردم افق و راه تعیین کرده و به کمک قدرت‌های امپریالیستی، دول خاورمیانه و فیلسوف‌های استعمار و مدیای جهانی تبدیل به «رهبران» مردم شدند. بدین ترتیب از همان ابتدا جنبش در لیبی به اسارت رهبری ارتجاعی درآمد و لاجرم خصلت ارتجاعی یافت. دخالت نظامی ناتو در لیبی نه برای «کمک نوع دوستانه» به مردمی که با رژیم بی‌رحم سر و کار داشتند بلکه عمدتاً دو هدف داشت: یکم، ایجاد هیئت حاکمه‌ی ارتجاعی جدیدی برای لیبی و دوم، استقرار تناسب قدرت جدیدی میان قدرت‌های امپریالیستی در این کشور. کل این فرآیند «مدل لیبی» نام گرفت. برای درک ماهیت ارتجاعی و کریه این فرآیند خوبست گام به گام آن را دنبال کنیم.

روز ۲۲ فوریه چند تن از ژنرال‌ها و سیاستمداران با نفوذ قذافی استعفا دادند و به «شورشیان» پیوستند. روز ۲۴ فوریه برخی سیاستمداران و افسران نظامی رژیم قذافی، رهبران عشایر، آکادمیسین‌ها و تجار در شهر بیدا Bayda در شرق لیبی جلسه‌ای با ریاست مصطفی عبدالجلیل تشکیل دادند. مصطفی عبدالجلیل تا ۲۱ فوریه وزیر دادگستری قذافی بود. وی توسط قذافی به این شهر فرستاده شده بود تا با مخالفین مذاکره کند. اما روز بعد استعفا داد و به مخالفین پیوست. در این اجلاس پرچم نظام سلطنتی پیشین لیبی در اهتزاز بود و اکثریت شرکت‌کنندگان خواستار دخالت سازمان ملل شدند. عبدالجلیل اعلام کرد که «فقط قذافی مسئول جنایت‌هاست». بدین ترتیب خود و بقیه‌ی گرداننده‌گان رژیم قذافی که به ائتلاف جدید مرتجعین لیبی پیوستند را «عفو» کرد!

این مجلس وارد مذاکره با همتایان خود در غرب لیبی شد. سفرای قذافی در آمریکا و سازمان ملل نیز از این حرکت حمایت کردند. در ۲۷ فوریه با تأیید فرانسه و بریتانیا و آمریکا «شورای انتقالی» در بنغازی به ریاست عبدالجلیل تشکیل شد و سیاستمداران و امنیتی‌ها و نظامیان قذافی به بدنه‌ی مرکزی و ستون فقرات آن منصوب شدند. (این در واقع «مجلس انتقالی» است اما در انگلیسی و فرانسه و به دنبال آن در فارسی به «شورای انتقالی» ترجمه شده است).

دو هفته بعد، در روز ۵ مارس «شورای انتقالی» اعلام کرد، «تنها نماینده‌ی مردم سراسر لیبی است». در روز ۹ مارس عبدالجلیل در مقام ریاست شورای انتقالی از نیروهای ناتو خواست که پرواز هواپیماهای قذافی بر آسمان لیبی را ممنوع اعلام کنند. روز ۱۰ مارس فرانسه رسماً شورای انتقالی را به عنوان تنها حکومت مشروع لیبی به رسمیت شناخت. سازمان ملل کرسی لیبی را به «شورای انتقالی» منتقل کرد. در ۲۳ مارس شورای انتقالی یک «هیئت اجرائی» با ریاست محمود جبریل منصوب کرد که آن را به عنوان «فوه مجریه» و شورای انتقالی را به عنوان «قوه‌ی مقننه» اعلام کرد و در ۳ اوت ۲۰۱۱ قانون اساسی خود را به نام «بیانیه‌ی اساسی» تصویب کرد. بیانیه‌ی لیبی تحت حاکمیت شورای انتقالی را «یک دموکراسی» خواند، از یک‌طرف «آزادی ادیان» و «حقوق زنان» را به رسمیت شناخت و از طرف دیگر، شریعت اسلام را منبع کلیه‌ی قوانین آن و اسلام را دین رسمی کشور اعلام کرد!

رهائی زنان در مرکز رهائی مردم خاورمیانه از یوغ بنیادگرایی و امپریالیسم صفحه 6

گزارش پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) صفحه 9

اوضاع نوین در قلب هیولا! صفحه 12

در باره جنبش اشغال وال استریت نکاتی در باره جنبش " اشغال " :

آغازی الهام‌بخش ... و ضرورت فراتر رفتن صفحه 15

قانون اساسی یک دولت سوسیالیستی چیست و طرح آن چه نقشی در تدارک انقلاب دارد صفحه 16

در نقد قانون اساسی و برنامه‌ی اسلام‌گرایان سبز صفحه 22

تعلیم داده و عملیاتشان را هدایت می‌کردند به صدها تن رسید. هسته‌ی مرکزی شورشیان مسلح رهبران و افراد کمیته‌های منطقه‌ای رژیم قذافی بودند که تبدیل به «مخالفین» شده بودند.

روزنامه‌ی انگلیسی ساندی‌میرو (۲۰ مارس ۲۰۱۱) نوشت: «نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا همراه با سربازان فرانسوی، اردنی و قطری از همان روزهای آغاز شورش در لیبی به تسلیح، تعلیم و هدایت شورشیان مشغول بودند. نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا، هماهنگ کردن نیروی هوائی ناتو را نیز بر عهده داشتند. ... در تمام طول این کارزار نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا و افسران ام‌۱۶ برای فرماندهان ناتو اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند.» روزنامه‌ی تلگراف (۱۷ آوریل) از قول ژنرال عبدالفتاح یونس (وزیر داخله قذافی و اولین فرمانده نیروهای شورشی لیبی) نوشت: «به شکر خدا وضع ما خوب است. کشورهای دوست ما را مسلح می‌کنند.» و روزنامه‌ی نیویورک تایمز (۲۸ اکتبر) خبر داد که نیروی عملیات ویژه‌ی قطر که از ۲۰ سال پیش تحت تعلیمات نیروی عملیات ویژه‌ی بریتانیاست در این عملیات شرکت کرد و از آنجا که سربازانش عرب هستند به راحتی توانستند خود را بعنوان لیبیائی جا بزنند.

مجله گلوبال ریسرچ در شماره ۲۲ اکتبر خود می‌نویسد: نیروهای عملیات ویژه‌ی ناتو از ماه فوریه در خاک لیبی بودند. یعنی مدت‌ها قبل از اینکه شورای امنیت سازمان ملل دخالت نظامی در لیبی را تصویب کند. آنان خود را به شکل اعراب درآورده و «شورشیان» لیبیائی را همراهی و هدایت می‌کردند. طبق گزارش نیویورک تایمز (۲۸ اکتبر) در ماه سپتامبر جلسه‌ای در کاخ سفید تشکیل شد که در مورد قتل قذافی تصمیم گرفت. سپس هیلاری کلینتون به لیبی رفت و مسئله را با شورای انتقالی در میان گذاشت. اکثر آنان نیز موافق قتل وی بودند. این در حالی‌ست که عبدالجلیل هنگام تشکیل شورای انتقالی اعلام کرده بود قذافی را دستگیر و تحویل دادگاه جنایات بین‌المللی در لاهه خواهند داد. بدون شک قذافی اسرار زیادی در مورد همدستی و شراکت کشورهای غربی و سران شورای انتقالی در جنایت‌های رژیمش در سینه داشت و به همین دلیل یکی از نظامیان آمریکائی گفته بود: «قذافی زنده مثل یک بمب اتمی است.»

پس از اینکه نیروهای زمینی ناتو قذافی را دستگیر کردند، گردان شهر مصراته را فراخواندند تا قذافی را بکشند و آنان نیز پس از تجاوز به وی او را اعدام خیابانی کردند. مطمئناً نیروهای زمینی ناتو بهتر از شورشیان مصراته می‌توانستند همین کار را بکنند زیرا آنان در ارتکاب جنایت‌های جنگی و غیرجنگی خبره و تعلیم دیده‌اند اما سیاستمداران کاخ سفید و اروپا مایل بودند قذافی بدست «بومیان» کشته شود.

بعد از کشته شدن قذافی، عبدالجلیل در نطق «پیروزی انقلاب لیبی» اعلام کرد که از این پس شریعت منبع قوانین لیبی خواهد بود و چهار همسری برای مردان آزاد است. جنایت و طرح کثیفی که به نام «مدل لیبی» معروف شده است، ابعادی به مراتب گسترده‌تر از مختصری که در اینجا آمد دارد. هر جنگی - اهدافش، رهبرانش، روش پیش‌بردش، روابط درونی‌اش میان فرماندهان سیاسی و نظامی با سربازانش - معرف جامعه‌ای است که از دل آن بیرون خواهد آمد. از کوزه برون همان تراود که در اوست!

خیزش لیبی بیان نارضایتی عمیق مردم بود. اما از همان ابتدا، توطئه چینی‌های امپریالیستی با خیزش مردم مخلوط شد. اینگونه است که امپریالیست‌ها و مرتجعین در غیاب یک رهبری واقعا مردمی می‌توانند شورش‌های عادلانه‌ی توده‌های مردم را مصادره کرده و زنجیرهای انقیاد و اسارتشان را برای یک دوران دیگر تحکیم کرده و مشروعیت بخشند.

جنگ ناتو در لیبی مانند هر جنگ دیگر ادامه‌ی سیاست به طرق دیگر بود. هدف ناتو این نبود که نیروهای قذافی را جاروب کند و بعد صحنه‌ی لیبی را بدست مردم لیبی بسپارد. امپریالیست‌ها برای کنترل و بهره‌کشی از کشورهای «جهان سوم» همواره بر اقتشار ارتجاعی آن کشورها تکیه کرده اند و خواهند کرد. در خاورمیانه این اقتشار ارتجاعی، ناسیونالیسم، قوم‌گرائی و اسلام‌گرائی را بعنوان

شناسنامه‌ی هر یک از مقامات شورای انتقالی و جایگاه آنان در نظام قذافی به خودی خود گویای ماهیت رژیم جدید است. محمود جبریل از سال ۲۰۰۷ تا سال ۲۰۱۱ رئیس «هیئت توسعه‌ی اقتصاد ملی» دولت قذافی و معمار سیاست‌های خصوصی‌سازی و نئولیبرالیسم رژیم قذافی و سال‌ها مسئول تعلیم مدیران ارشد برای رژیم‌های بحرین، مصر، اردن، کویت، تونس، ترکیه و غیره بود. مصطفی عبدالجلیل پس از خاتمه‌ی تحصیلات در رشته شریعت و قانون اسلامی در دانشگاه لیبی، دادستان شهر بیدا و در سال ۲۰۰۷ وزیر دادگستری قذافی شد. تبلیغات‌چی‌های غرب و طرفدارانش می‌گویند عبدالجلیل در سال‌های پیش از اشغال کرسی وزارت همواره با نقض حقوق بشر از سوی رژیم قذافی مخالفت می‌کرد. (حتما به همین دلیل قذافی او را وزیر دادگستری خود کرد!). پیام‌های محرمانه‌ی سفارت آمریکا در لیبی که توسط ویکی‌لیکس فاش شده است، وی را بعنوان شخصی «باز» و «مشتاق همکاری» معرفی می‌کند.

اولین وزیر امور نظامی در شورای انتقالی شخصی است به نام عمر مختار آل حریری. او از افسران کودتای ۱۹۶۹ علیه سلطنت شاه ادریس بود که قذافی را به قدرت رساند. اما در سال ۱۹۷۵ قصد داشت علیه قذافی کودتا کند که دستگیر و ۱۵ سال در زندان بود. یکی دیگر از ژنرال‌های شورای انتقالی شخصی بود به نام عبدالفتاح یونس که سه ماه قبل از کشته شدن قذافی، در رقابت‌های درون شورای انتقالی به قتل رسید. عبدالفتاح نیز مانند عبدالجلیل تا دقیقه‌ی نود در رکاب رژیم قذافی و تا روز ۲۲ فوریه وزیر داخله‌ی لیبی بود. وی نقش کلیدی در احیای روابط میان بریتانیا و قذافی داشت. یکی دیگر از ژنرال‌های شورای انتقالی شخصی است به نام خلیفه بالقاسم حفتر. او از فرماندهان قذافی در جنگ لیبی با کشور چاد بود. اما بعد از شکست لیبی در جنگ از رژیم کناره‌گیری کرد و به آمریکا پناهنده شد و به عضویت سازمان سیا درآمد. سپس با کمک سازمان سیا میلیشای خود را در لیبی راه اندازی کرد. (رجوع کنید به کتاب توطئه‌های آفریقائی از انتشارات لوموند دیپلماتیک. - Manipulation Africaines). (کلیدی اطلاعات بالا از ویکی‌پدیای انگلیسی استخراج شده است.)

و بالاخره شاخه‌ی القاعده در میان این جماعت به رهبری شخصی است به نام آل حصیدی. روزنامه‌ی انگلیسی تلگراف در ۲۵ مارس ۲۰۱۱ خبر از عضویت این گروه در القاعده داد. «آل حصیدی در مصاحبه با روزنامه‌ی ایتالیائی Il Sole ۲۴ Ore گفته است که برای جنگ علیه اشغال‌گران در عراق ۲۵ نفر را از منطقه‌ی درنا در شرق لیبی سربازگیری کرده و به عراق برده است. او تاکید کرد که "جنگجویانش عضو القاعده هستند اما تروریست نیستند. بلکه مسلمانان خوبی هستند." در این مصاحبه آل حصیدی می‌گوید که قبل از عراق در افغانستان می‌جنگید تا اینکه در سال ۲۰۰۲ در پیشاور پاکستان دستگیر شد. آمریکا وی را تحویل لیبی داد و بالاخره در سال ۲۰۰۸ آزاد شد.» (Telegraph. Swami, Squires, Gardham)

یکی دیگر از گروه‌های بسیار قدرتمند در تریپولی گروه عبدالحکیم بلحاجی است که در گوانتانامو زندانی بود و آمریکا او را به رژیم قذافی تحویل داد و رژیم قذافی او را عفو کرد. بلحاجی از اسلام‌گرایان سلفی است که چشم‌انداز و برنامه‌اش بازگشت به جامعه‌ی صدر اسلام است.

کلیدی این تحركات زیر نظر و دخالت نیروهای نظامی و اطلاعاتی کشورهای غربی (بخصوص بریتانیا، فرانسه و آمریکا اما همچنین آلمان و ایتالیا) و رژیم‌های عرب منطقه پیش رفت. در همان روزهای آغاز شورش علیه قذافی، ۶ سرباز اس.آ.اس (نیروهای عملیات ویژه‌ی بریتانیا) با هلیکوپتر در منطقه شرق لیبی فرود آمدند و تصادفاً به گروهی از جوانان مسلح که نگرهبانی می‌دادند برخورد کرده و دستگیر شدند. سفير انگلیس به خبرنگاران گفت اینان بعنوان «سفير» برای برقراری ارتباط با شورشیان به لیبی رفته بودند. حال آنکه هر کدام چندین پاسپورت با هویت و ملیت متفاوت حمل می‌کردند. البته رهبران «شورشیان» نیز خیلی زود «به تفاهم رسیدند» و سربازان را آزاد کردند. خیلی زود تعداد سربازان اس.آ.اس که «شورشیان» را

سر توتال بی‌کلاه می‌ماند از دست قذافی بسیار عصبانی بود. در این جنگ فرانسه توانست بسیاری از سلاح‌های خود را مورد استفاده قرار داده و آن را به حساب دولت آینده لیبی بنویسد. البته دولت قبلی لیبی (قذافی) نیز از مشتریان پر و پا قرص اسباب و آلات نظامی فرانسه بود.

در نتیجه «پیروزی» در این جنگ شرکت انگلیسی بریتیش پترولیوم که مقام عمده‌ای در حفاری‌های لیبی نداشت به امتیازات چرب و نرمی دست خواهد یافت که موجب عصبانیت دولت ایتالیا شده است. البته بعد از اینکه انگلستان عامل بمب‌گذاری لاکربی را آزاد کرد و به لیبی فرستاد، قذافی امتیازات نفتی خوبی به بریتیش پترولیوم داد که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته بود.

اما فواید این جنگ برای قدرت‌های اروپایی به فواید اقتصادی خلاصه نمی‌شود. این جنگ و «پیروزی» در آن مفاهیم ایدئولوژیک و سیاسی گسترده‌ای برای هر دو کشور داشت. خنثی کردن تأثیرات جنبش جوانان جهان عرب بر جوانان کشورهای غرب دغدغه‌ی مهمی برای سران این کشورها بود، بویژه آنکه بحران اقتصادی گریبان طبقات میانی این کشورها را نیز گرفته و موجب به راه افتاده جنبش جوانان شده است. کشورهای غربی به طرق مختلف سعی در مهار جنبش‌های کشورهای تونس و مصر کردند و در لیبی از امکاناتی که داشتند برای به منجلاب کشیدن آن استفاده کردند. صحنه‌های پایانی اعدام خیابانی قذافی به دست «جوانان عرب» و سخنان گوهربار عبدل جلیل فشرده‌ی تصویری بود که می‌خواستند از «بهار عربی» ارائه دهند. حمایت دولت سارکوزی از نوکر خود در تونس ناراضی‌توی وسیعی در میان جوانان فرانسه و مهاجرین عرب این کشور بوجود آورده بود. هنگامی که سرنگونی بن‌علی حتمی شد دولت فرانسه فوراً ریل عوض کرد و خود را مدافع «دموکراسی» در جهان عرب» نشان داد تا ناراضی‌توی جوانان را خنثی کند و با استفاده از فرصت این تفکر شنیع استعماری را اشاعه دهد که استعمار و امپریالیسم همیشه بد نبوده است و اصولاً به معنای انجام وظیفه‌ی اروپائیان در متمدن کردن وحوش غیر اروپایی بوده است - چیزی که امروز «دخالت نوع‌دوستانه» خوانده می‌شود.

اتحادیه اروپا برای انسجام خود نیز نیاز به چنین جنگی داشت. آنهم در شرایطی که بحران اقتصادی و دورنمای خروج برخی کشورهای اروپایی از ارز واحد یورو انسجام اتحادیه اروپا را بشدت به زیر سوال برده است. برای فرانسه که در تلاش است وزنه خود را در اتحادیه اروپا در مقابل آلمان که از نظر اقتصادی برتری دارد نبازد جنگ لیبی نمایش زور بازو و اعلام آن بود که هر چند از آلمان به لحاظ اقتصادی عقب است اما هسته‌ی امنیتی و نظامی اروپاست!

یکی دیگر از اهداف قدرت‌های اروپایی ترمز زدن بر گسترش نفوذ اقتصادی چین در حوزه‌ی نفت و گاز لیبی بود. چین هنگام شروع جنگ، نزدیک به ۳۵ هزار کارگر در لیبی داشت. چین با معیون شدن در مزایده‌ی لیبی دست به افشاکری‌های گسترده علیه اعمال «استعماری» قدرت‌های اروپایی زد. بطور مثال روزنامه‌ی دولتی پی‌پلز دیلی (روزنامه مردم) نوشت:

«... کشورهای غربی تحت‌عنوان زیبای کمک به بازسازی لیبی شروع به تقسیم کیک لیبی میان خود کرده‌اند... هنوز شعله‌های جنگ در لیبی فروکش نکرده بود که فرانسه با عجله کنفرانس پاریس را برای صحبت در مورد بازسازی لیبی تدارک دید. ... حقیقت نهفته در کنفرانس پاریس آن است که کشورهای غربی بازسازی لیبی را در دست خواهند گرفت. ... طبق ارزیابی بریتیش پترولیوم در سال ۲۰۱۱ ذخایر نفتی ثابت شده‌ی لیبی نزدیک به ۴۶ میلیارد بشکه است... فرانسه همواره به دخالت در درگیری‌های نظامی لیبی بعنوان «سرمایه‌گذاری‌های آینده» نگریسته است. حتی آمریکا که مایل نیست سردمدار این دخالت باشد رفتار خود را عوض کرده و برای گرفتن سهمی از بازسازی بعد از قذافی هیئت عالی‌رتبه‌ای با ریاست هیلاری کلینتون به کنفرانس پاریس فرستاده و نگاهی حریصانه به بازسازی دارد. ... روزنامه‌ی روسی کومرسان نوشت کنفرانس پاریس آغاز «تقسیم منافع» نفتی در میان کشورهای غربی است. ...» (عنوان مقاله: تقسیم غربی جدیدی در لیبی سربلند می‌کند. روزنامه مردم - ۷ سپتامبر ۲۰۱۱)

«روزنامه مردم» در مقاله‌ای دیگر به کشورهای اروپایی هشدار

ایدئولوژی خود اتخاذ کرده‌اند. اما هیچ یک از این‌ها مانعی در مقابل اتحادشان با امپریالیست‌ها یا تکیه‌ی امپریالیست‌ها بر آنان نبوده و نیست. امپریالیسم همین است! امپریالیسم توزیع دموکراسی و آزادی نیست بلکه توزیع روابط اقتصادی و سیاسی و افکار ارتجاعی است. امپریالیسم فقط حفاری چاه نفت نیست. بلکه حفاری ارتجاعی‌ترین نیروهای طبقاتی و تفاله‌های جامعه و تاج‌گذاری بر سر آنان است. امپریالیسم فقط لگدمال کردن غرور ملی نیست. امپریالیسم لگدمال کردن آمال و آرزوهای رهائی‌بخش اکثریت مردم و توانمند کردن اقلیتی انگلی است.

در لیبی یک بار دیگر و به بهای تجربه‌ای تلخ و گزنده دروغین بودن نظریه‌ی جنبش‌های «بدون رهبری» آشکار شد. بر خلاف این نظریه‌ی به غایت خیالی و غیر واقعی، در جامعه و جهان رهبری اعمال می‌شود. جنبش‌های سیاسی حتی اگر در ابتدا بدون رهبر باشند خیلی زود به زیر رهبری برنامه‌ها و نیروهای سیاسی وابسته به این یا آن طبقه در می‌آیند. بنابراین سوال این نیست که آیا رهبری باید داشت یا خیر. سوال این است، چه نوع رهبری؟ در خدمت به کدامین اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی؟ با استفاده از چه ابزاری برای رسیدن به اهداف؟

تقسیم کیک لیبی

هدف سیاسی ناتو کندن بخشی از نیروهای امنیتی و نظامی قذافی و ترکیب آنان با مرتجعینی که در خارج از حوزه قدرت قرار داشتند و تبدیل این ملات به رژیم تحت‌الحمایه‌ی جدید غرب در لیبی بود. اما این جنگ هدف دیگری نیز داشت و آن استقرار تناسب قوای جدیدی میان قدرت‌های امپریالیستی غرب در لیبی بود. امپریالیست‌های غربی پس از اینکه فرآیند شکل‌دهی به یک رژیم ارتجاعی جدید را به نتیجه رساندند به مسئله‌ی توزیع قدرت و منافع اقتصادی میان خود پرداختند.

در این ماجرا، حداقل تا کنون، فرانسه و بریتانیا جلو افتاده‌اند و چین و ایتالیا معیون واقع شده‌اند. اتحاد فرانسه و بریتانیا حول جنگ لیبی قابل توجه بود. برخی آن را به عقد اتحاد استعمار فرانسه و بریتانیا در قرن ۱۹ مانند می‌کنند که با هدف گسترش نفوذشان در جهان و تحکیم منافع‌شان در ماورای اروپا بود.

تشکیل «کنفرانس پاریس برای بازسازی لیبی» در اول سپتامبر ۲۰۱۱ برای تقسیم کیک لیبی بود. لیبی دارای ۳۴ میلیارد یورو موجودی در بانک‌های غربی است که کنفرانس خود را مشغول تعیین تکلیف و توزیع آن میان قدرت‌های امپریالیستی کرد. مشخصاً ده میلیارد دلار در اختیار بانک‌های فرانسوی است که فرانسه اعلام کرده است حداقل یک و نیم میلیارد یورو آن را بابت هزینه‌های «دخالت نوع دوستانه» نگاه خواهد داشت.

طرح‌های استعماری و آزمندانگی بلوک‌های مالی نظام سرمایه‌داری در «مدل لیبی» آنقدر عریان است که کمتر کسی زحمت افشای آن را به خود می‌دهد و حتی سران کشورهای غربی نیز آن را پنهان نمی‌کنند. هر چند فیلسوفان و روشنفکران مشاطه‌گر و خدمتگزاران اینان در تکاپو هستند تا این کارزار غارت و چپاول و حرص و آز سرمایه‌داری امپریالیستی را «کارزار حقوق بشری» و «حمایت از انقلاب عربی» بخوانند و حتی انجام وظیفه‌ی «ملل متمدن» در قبال «ملل وحشی» قلمداد کنند و به این ترتیب وجدان اروپائیان را آرام کنند اما کمپانی‌های نفتی کشورهای پیمان ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی که باید آن را انجمن اخوت دزدان آتلانتیک شمالی خواند) با صراحت و وقاحت اعلام می‌کنند که هر یک از آنان به نسبت «خدمات» ارتش کشورشان به این تجاوز نظامی، حق بدست آوردن قراردادهای نفتی را دارند. در واقع «جنگ لیبی» زمانی پایان یافت که سران کشورهای اروپایی (بخصوص فرانسه، ایتالیا و انگلستان) بر سر تقسیم غنایم نفت و گاز لیبی به توافق رسیدند.

شرکت نفتی «توتال» فرانسه قصد دارد شرکت ایتالیایی انی Eni را که امتیازاتی بسیار بیشتر از توتال دارد به چالش بگیرد و برای این امر از نزدیکی فرانسه با «شورشیان» سود جوید. در حقیقت فرانسه از اینکه قذافی اکثر پیمان‌های نفتی را به شرکت انی اعطا می‌کرد و

می‌دهد، «پیروزی در لیبی منجر به بیرون آمدن اروپا از بحران نخواهد شد و پیروزی در این جنگ نامتقارن مُسکینی بیش نیست... مضاف بر این، کشورهای غربی ... کیک نفتی لیبی را چگونه تقسیم خواهند کرد؟ کمپانی نفتی معظم انی Eni غول نفتی فرانسوی توتال را به دلیل اینکه فرانسه نقش رهبری را در حمله به رژیم قذافی داشته تهدید بزرگی می‌داند ... دیگر کمپانی‌های نفتی اروپائی مانند بریتیش پترولیوم انگلیسی و ویتول هلندی نیز به دنبال سهم خود در لیبی هستند...» (همانجا)

جنگ ناتو در لیبی، «نوع‌دوستانه» نبود بلکه امپریالیستی بود. جنگی بود برای کسب مناطق نفوذ سیاسی در ماورای مرزهای کشور متجاوز با هدف نهائی ایجاد عرصه‌ها و خروجی‌های سودآور برای سرمایه‌های کشور متجاوز و به انحصار در آوردن آن عرصه‌ها در مقابل قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی دیگر. هر جنبه از اقتصاد و سیاست جامعه لیبی، منجمله طبقات حاکمه‌ی آن، در پیوند تنگاتنگ با نظام جهانی سرمایه‌داری شکل گرفته است. امپریالیست‌ها بدون تکیه بر طبقات سرمایه‌دار و ملاک و فئودال داخلی کشورهای تحت سلطه نمی‌توانند عملیات سیاسی و نظامی و ایدئولوژیک خود را پیش برند. این به معنای آن نیست که روابط میان امپریالیست‌ها و دولت‌های تحت‌الحمايه همیشه «گل و لبلب» است. خیر! نظام جهانی مرتباً دستخوش بحران‌ها و تلاطمات اقتصادی و سیاسی می‌شود؛ بر بستر این تلاطمات، گاه امپریالیست‌ها دست از موکلین سابق خود می‌شویند و ائتلاف جدیدی از مرتجعین «بومی» را برای نگرهبانی از نظم طبقاتی موجود شکل می‌دهند و گاه این طبقات ارتجاعی بومی هستند که مانور داده و به سوی قدرت امپریالیستی دیگری می‌روند.

بنابراین، هر مبارزه‌ی رهائی‌بخش و مردمی باید هم‌زمان و همواره طبقات حاکمه‌ی داخلی و قدرت‌های امپریالیستی را آماج قرار دهد. هر جنگی که از سوی هر یک از این‌ها - حتا در ضدیت با هم - به راه افتاد هیچ‌گونه خصلت مترقی و مردمی نمی‌تواند داشته باشد و باید با آن مخالفت کرد.

رومانتیزه کردن مدل لیبی و استعمار و امپریالیسم

آن ایرانی‌هائی که این «مدل» کریه را رومانتیزه کرده و نام‌های مشروع هم‌چون «نوع‌دوستی» بر آن می‌نهند خواسته یا ناخواسته شریک در ارتکاب چنین جنایاتی می‌شوند. اینان یا نادانند و یا خود از همان قماش عبدالجلیل‌ها و فتاح‌یونس‌ها هستند.

سخنگویان و رهبران «جنبش سبز» وابسته به جناح اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی در خارج کشور، که در جریان جنبش سال ۱۳۸۸ مرتباً به مردم نصیحت می‌کردند حرکات خشونت‌آمیز نکنند (یعنی جانین جمهوری اسلامی را به سزای اعمالشان نرسانند) و در مقابل پاسداران و بسیجی‌ها با نرمی و ملایمت رفتار کنند (رجوع کنید به «درس‌های» روزانه‌ی سازگارا در یوتوب) یکباره طرفدار «مبارزه مسلحانه» شدند (برای نمونه رجوع کنید به مقاله مخملباف در این مورد) و پس از کشته شدن قذافی شروع به مقاله‌نویسی و اظهار نظر در مورد فواید «مدل لیبی» برای ایران کردند (بطور مثال رجوع کنید به مقاله علی افشاری و سخنان واحدی، نماینده‌ی کروی در خارج کشور). آنان که دادگاه رهبران جناح «اصلاح طلب» را در سال ۱۳۸۸ به دادگاه‌های استالین مانند می‌کردند با لذت شکنجه و اعدام خیابانی قذافی و طرفدارانش را «نمونه‌ی هشیاری انقلابیون لیبی» خواندند (به سخنان نوری زاده و محسن سازگارا در صدای آمریکا در روزهای پس از مرگ قذافی گوش کنید) و جنایات جنگی را نهایت «نوع دوستی» قلمداد کردند. ادعاهای دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی و عدالت‌جوئی اینان همواره کاذب و شارلاتانیسم بوده است اما سرعت تحولات در خاورمیانه و تبعات آن در ایران باعث شده که اینان تمنیات قلبی خود را آشکارتر بیان کنند. این جماعت همواره دست به هر ترفند و فریب سیاسی و ایدئولوژیک زده‌اند تا مبدا مردم به جوش و خروش آمده به نیروی نهفته در خود و منافع واقعی خود آگاه شوند و راهی دیگر، راهی مستقل از این جناح و آن جناح حکومت و یا امپریالیست‌ها را در پیش گیرند.

دیگرانی که سال‌ها در وصف «روشن بینی» جناحی از دولت

بکاربست مدل لیبی در ایران

وقایع لیبی در میان جناح‌های گوناگون «جنبش سبز» نیز به اختلاف بر سر «تکرار الگوی لیبی در ایران: آری یا خیر» دامن زده است. عده‌ای از دانشجویان انجمن‌های اسلامی به اوپاما نامه‌ای نوشته و ضمن آنکه گفته اند «خواهان دخالت نظامی» نیستند در مورد تنبیه ایران آنچه‌ان ره‌نمودهائی به اوپاما داده اند که فقط کمی با تقاضای حمله نظامی به ایران فاصله دارد. افراد دیگری از این طیف علناً الگوی لیبی را برای ایران مناسب تشخیص داده‌اند و در حال فضا سازی برای آن هستند. گنجی از مخالفین سناریوی لیبی برای ایران است زیرا معتقد است آمریکا برای پیش‌برد این طرح «پوزسیون سازی» می‌کند. وی معتقد است اپوزیسیون باید از «دل جامعه» بجوشد. که البته منظور وی خودش و رهبران «سبز» است. به نظر می‌آید برخی از نخبگان «سبز» به این دلیل با تکرار سناریوی لیبی در ایران مخالفند که دولت آمریکا به دنبال یافتن متحدینی از درون جناح اصول‌گرای حکومت است و نه انتخاب از میان مخالفین جمهوری اسلامی. (مصاحبه‌ی حسن شریعتمداری، فعال سیاسی جمهوری‌خواه در خارج کشور، در دویچه‌وله به تاریخ ۳ نوامبر ۲۰۱۱، نکات جالبی در این مورد دارد). به نظر می‌آید آمریکا با نگاهی به عوارض منفی فروپاشی کامل دستگاه امنیتی - نظامی رژیم صدام (منفی برای آمریکا و طبقات مرتجع عراق) و تجربه‌ی «مثبت» لیبی در این زمینه، درصدد است ترکیبی از برخی باندهای قدرتمند جمهوری اسلامی، اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی، مجاهدین، سلطنت‌طلبان و غیره را گردآوری کرده و بهم بچسباند و الیت حکومتی جدیدی برای «اینده‌ی ایران» معماری کند. و این روی کرد باعث تکدر خاطر برخی از «سبز»ها و بروز اختلافاتی در میانشان شده است.

مصاحبه‌های هیلاری کلینتون با بی‌بی‌سی (۲۶ اکتبر) و صدای آمریکا (۲۷ اکتبر) بر آتش این اختلافات افزود. وی در این مصاحبه‌ها از اینکه رهبران «سبز» در سال ۱۳۸۸ مایل نبودند

داخلی و خارجی خلع قدرت و مالکیت کرده و راه از بین بردن تمایزات طبقاتی و محو کردن روابط اجتماعی ستم‌گرانه را باز کند. باید اقل‌های مردم را گسترش داد و آنان را درگیر جنبشی کرد که اعلام کند: ما می‌خواهیم و می‌توانیم دولتی برقرار کنیم که زنجیرهای وابستگی به بازار جهانی سرمایه‌داری را پاره کرده و اقتصاد نوینی را شالوده‌ریزی کند که در خدمت به نیازهای مردم و از بین بردن فقر و شکاف‌های طبقاتی باشد و نه ثروت اندوزی طرفداران حکومت داخلی و خارجی؛ ما می‌خواهیم و می‌توانیم جامعه‌ای بسازیم که در آن ستم سرمایه‌دار بر کارگر، ملاک بر دهقان، مرد بر زن، ملت بزرگ بر ملت کوچک برچیده شود، فرهنگ تبعیت جای خود را به فرهنگ آزادی بیان و شورش علیه بی‌عدالتی دهد و بینش علمی و جستجوی حقیقت جای‌گزین خرافه شود. ما باید بی‌وقفه این و فقط این افق را در میان مردم اشاعه دهیم - نه گام به گام و نه بعدا پس از «تحولات دموکراتیک» و سرنگونی «دیکتاتورها» بلکه از همین امروز.

ضروری و اضطراری است که نه فقط کمونیست‌ها بلکه روشن‌فکران واقعا دموکرات نیز با فضای ایدئولوژیک حاکم بر جهان که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «کمونیسم مُرد» و «انقلاب مُرد» شکل گرفته است مقابله کنند.

ما کمونیست‌ها عمیقا باید درک کنیم وضعیت اسفناک امروز که جنبش‌های مردم به منجلا ببنیادگرایی اسلامی، ناسیونالیسم ارتجاعی و امپریالیسم کنشیده می‌شوند مستقیما به ضعف مفرط جنبش کمونیستی مربوط است. باید خلاف جریان ضد کمونیستی و ضد رهبری حزبی که در جهان غالب است حرکت کنیم و تاکید کنیم اگر قرار است انقلابی بشود، نیاز به حزبی انقلابی، با برنامه و استراتژی انقلابی است. پرولتاریا و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار بدون داشتن مرکز سیاسی خود - رهبری سیاسی حزبی خود -- نمی‌توانند راه پر خطر انقلاب را پیروزمندانه طی کنند. تجربه‌ی تاریخی مکرر نشان داده است در هر آن جا که رهبری حقیقتا انقلابی کمونیستی موجود نیست، طبقه کارگر و اکثریت مردم بازنده می‌شوند؛ به کسانی که به شدیدترین وجه زیر ستم و استثمارند و بیش از هر قشری نیازمند تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه‌اند خیانت می‌شود و کنار گذاشته می‌شوند. بنابراین، طرح افق کمونیستی و راه کمونیستی و برنامه کمونیستی و ایدئولوژی کمونیستی در میان مردم مسئله‌ای مربوط به آینده نیست. بلکه برای باز کردن راهی متفاوت از راهی که امپریالیست‌ها و مرتجعین و بورژوازی در مقابل مردم می‌گذارند، حیاتی و نیاز روز است.

بحران‌های بزرگ سرمایه‌داری و تشدید بیسابقه‌ی ستم و استثمار، توده‌های مردم را در شرق و غرب به حرکت و شورش در آورده است. دولت‌های امپریالیستی نمی‌توانند این جنبش‌ها را صرفا از طریق سرکوب از حرکت بیندازند بلکه تلاش می‌کنند سرکوب را با ترفندهای سیاسی ترکیب کرده و جنبش‌ها را مهار کنند. اما برای امپریالیست‌ها و مرتجعین همیشه خواستن توانستن نیست. نظام اقتصادی و ساختارهای سیاسی آنان در اقصی نقاط جهان درگیر بحران بزرگ و چندسویه‌ای شده است که پایان ساده و راحتی بر آن متصور نیست. این بحران، رقابت‌ها و جدال‌های میان دشمنان را حادث می‌کند. در چنین شرایطی، ماهیت ارتجاعی نیروهای سیاسی عوام‌فریب و مشاطه‌گران حکام ارتجاعی و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی به سرعت آشکار می‌شود و مشروعیت شان در نگاه مردم از میان می‌رود. این عوامل دست به دست هم داده و کنترل اوضاع را برای دشمنان سخت و گاه غیر ممکن می‌کند. در چنین شرایطی است که نیروهای کوچک انقلابی که واقعا انقلابی‌اند یعنی دارای افق و برنامه‌ی تغییر رادیکال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی‌اند می‌توانند در میان توده‌های مردم در حال بیداری تبدیل به یک قطب شوند و برنامه‌شان تبدیل به خواست میلیون‌ها تن شود که برای تحققش حاضرند جان بر کف بجنگند و در مقابل ارتش‌های ارتجاعی داخلی و خارجی به مثابه ارتشی آگاه و مصمم به پاره کردن زنجیرهای ستم و استثمار صف‌آرایی کنند.

آمریکا آشکارا از آنان حمایت کند زیرا می‌ترسیدند انگ آمریکائی بخورند، گله کرد و گفت امیدوار است که اینان، «دفعه‌ی بعد هوشمندانه‌تر عمل کنند و به جای ترس از انگ خوردن از همه‌ی دولت‌های جهان، از برادران عرب در منطقه و غیره کمک بخواهند و ... مثل اپوزیسیون لیبی عمل کنند ...». کلینتون در مصاحبه با صدای آمریکا (۲۷ اکتبر) در جواب به این سوال که «آیا خوراک لیبی را برای کشورهای دیگر هم می‌توان پخت؟» جواب داد، «بستگی به این دارد که آیا مواد اولیه‌اش هست یا نه. در مورد لیبی جنبشی از طرف مردم بلند شد و اپوزیسیون تقاضای کمک کرد و دولت‌های منطقه هم تقاضای دخالت کردند.»

اوباما و معاونش نیز صحبت از فواید «الگوی لیبی» کردند و گفتند: حتی یک سرباز آمریکائی کشته نشد، به جای یک تریلیون فقط یک میلیارد خرج برداشت و دولت‌های منطقه هم درگیر بودند.

در هر حال امپریالیسم آمریکا برای تهیه‌ی «مواد اولیه» سناریوی لیبی در ایران در سطوح مختلف تلاش می‌کند:

یکم، در سطح فراگیر کردن ایدئولوژی استعماری که فقط امپریالیست‌ها می‌توانند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند و مردم ایران را «آزاد» کنند؛

دوم، پیش‌برد طرح ایجاد «اپوزیسیون» از طرق مختلف -- از جمله استفاده از چماق و شیرینی در رابطه با گروه‌های مختلف اپوزیسیون که ریششان در گروهی امپریالیست‌هاست (بطور مثال هیلاری کلینتون تلویحا به امکان برداشتن مجاهدین از لیست ترور اشاره کرد) و فشار بر آن‌ها که متحد شوند و «اپوزیسیون معتبری» ایجاد کنند؛

سوم، آماده کردن دولت‌های عرب منطقه و همچنین ترکیه (دخالت نظامی ترکیه در سوریه می‌تواند پیش‌درآمد این آمادگی باشد).

و چهارم، فشار بر جمهوری اسلامی با هدف کندن برخی از نخبگان نظامی، امنیتی و سیاسی (و پایه‌هایشان) و قرار دادن آن‌ها در راس «اپوزیسیون» به عنوان ستون فقرات الیت حکومتی آینده.

آمریکا بی‌دلیل برای همراه کردن بخشی از حکومت جمهوری اسلامی با خود تلاش نمی‌کند. همانطور که ژنرال‌ها و سیاستمداران قذافی به راحتی به لباس جدیدی درآمدند، در میان سرداران سپاه و وزرا و آیت‌الله‌های جمهوری اسلامی نیز شاهد فرآیندی مشابه خواهیم بود. در واقع مهمترین «ماده اولیه» سناریوی لیبی برای ایران همین است.

آینده‌ی ایران و سرنوشت ما را چه کسانی رقم خواهند زد؟

این آشی است که برای ما تدارک می‌بینند! سوال اینجاست که ما چه می‌کنیم؟

تاریخ خاورمیانه مملو از سور و سات آدم‌خواری طبقات حاکم و متجاوزین امپریالیست بوده است. برای مردم خاورمیانه هیچ راهی جز جاورب کردن این آدم‌خواران و نابود کردن آشپزخانه و سور و سات آدم‌خواری‌شان نیست. تنها بدین طریق می‌توان دوران جدیدی را آغاز کرد. در این میان اوضاع ایران و اینکه آینده‌ی آن چگونه رقم بخورد تاثیرات تعیین کننده بر روندهای منطقه خواهد داشت. چنانچه در ایران جنبش سیاسی انقلابی قدرتمندی براه افتد می‌تواند بساط بازی‌های ارتجاعی و امپریالیستی را بر هم زند.

ساختن فضای ایدئولوژیک برای به‌راه انداختن چنین جنبشی حیاتی است. فعالین کمونیست، روشن‌فکران انقلابی و مترقی نباید اجازه دهند که میدان خلق‌افکار در انحصار مشتی فکرساز شکست خورده و نادم که مکررا خود و دیگران را فریب داده و دائما دشمنان و ستم‌گران را زیبا و مقبول جلوه می‌دهند قرار گیرد. باید پرده‌هایی که امپریالیست‌ها و مرتجعین بر رویاها و آرزوهای رهائی‌بخش می‌کشند را بی‌مصلحت جوئی و جسورانه پاره کنند؛ راه جدید زندگی مبارزه جویانه را به مردم نشان دهند و خود برای گشودن آن راه تکاپو کرده و از خودگذشتگی به خرج دهند. با صدای بلند، با تاکید و بطور مستمر به مردم بگویند که تغییر واقعی فقط از طریق درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم و استقرار یک دولت طبقاتی جدید ممکن است - دولتی که بخوهد و بتواند از سرمایه‌داران بزرگ

رهائی زنان در مرکز رهائی مردم خاورمیانه از یوغ بنیادگرایی و امپریالیسم

پس از ظهور جنبش‌های انقلابی در تونس و مصر و سرنگونی رژیم‌های بن‌علی و مبارک، خوشحیالی در مورد اسلام‌گرایان این کشورها فراوان بود. در کنفرانس خاورمیانه در پاریس و لندن (پاریس، ۲۸ مه ۲۰۱۱ و لندن، ۳۰ مه ۲۰۱۱) که گزارش آن در حقیقت شماره ۵۵ آمد حتا فعالین چپ کشورهای عرب هشدارهای سخنرانانی چون شهرزاد مجاب را در مورد لزوم درس‌گیری از تجربه‌ی تلخ شکست انقلاب ۵۷ در ایران و قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی که اولین عملشان برای تحکیم قدرت سرکوب زنان و تبدیل آنان به برده‌های نوین جامعه بود، غلوآمیز تلقی کردند. حتا نوال سعداوی که عمری را در نقد شریعت اسلام و مردسالاری در مصر گذرانده است در کنفرانس لندن ضمن اصرار بر اینکه در مصر انقلابی رخ داده و توده‌های مردم با انقلاب‌های پی در پی در مقابل بازگشت نظام مبارک خواهند ایستاد در جواب به سخنرانی شهرزاد مجاب (که در زیر آن را می‌خوانید) گفت: «بسیاری از جوانان اخوان نزد من آمده و گفته‌اند که کتاب‌های مرا خوانده‌اند و به برابری زن و مرد اعتقاد دارند».

اما در تونس حزب اسلامی به رهبری غنوشی اکثریت آرای انتخابات مجلس را نصیب خود کرد و در مصر اتحاد ارتش مبارک و اخوان‌المسلمین در حال نابود کردن دستاوردهای آن جنبش انقلابی است. امروز در شهرها و روستاهای مصر نیروهای سازمان‌یافته‌ی اخوان و بنیادگرایان سلفی در حال اشاعه‌ی حریق‌وار برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی خود هستند، لیبرال‌ها به گوشه‌ای خزیده‌اند و هیچ نیروی چپی در مقابل آنان به خلق افکار و سازماندهی مردم به حول برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی متفاوتی نیست. بازهم زنان اولین قربانیان این روند خواهند بود. این وضعیت موجب نگرانی شدید نیروهای مترقی مصر بخصوص زنان مبارز مصر منجمله خود نوال سعداوی است که امروز به اضطراب و با صدای بلند در مورد خطر بنیادگرایان اسلامی برای حقوق زنان هشدار می‌دهد. آنچه از ابتدا بر آن چشم فرو بسته شد این بود که بنیادگرایی اسلامی نیروئی قائم به ذات نیست و بدون متصل بودن به نیازهای سرمایه‌داری امپریالیستی نمی‌تواند تبدیل به نیروی سیاسی و ایدئولوژیک هولناکی بشود که در چند دهه‌ی گذشته در خاورمیانه شده است.

در پرتو این تحولات مطالعه‌ی مقاله‌ی زیر اهمیت دو چندان می‌یابد. این مقاله برای اولین بار در مجله‌ی آرش شماره ۱۰۷ انتشار یافت. اما در اصل به صورت سخنرانی در دو کنفرانس بین‌المللی «چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا» (پاریس، ۲۸ مه ۲۰۱۱ و لندن، ۳۰ مه ۲۰۱۱) ارائه شد.

از شورش زنان تا آگاهی فمینیستی انقلابی

شهرزاد مجاب

شعار می‌دادیم «مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» خیال و واقعیت بر صفحه تلویزیون و کامپیوترم بهم پیوند خوردند. گذشته را در حال زندگی می‌کردم و خود را در انبوه جمعیت جستجو می‌کردم. در تابستان سال ۱۹۸۰ چند شبی را در مقابل سفارت آمریکا در تهران که اشغال شده بود گذراندم. با غرور فریاد می‌زدیم: «ما قدرتمندترین نیروی جهان را به زانو درآورده ایم». ما سرمست از نیروی اراده‌مان و حس عمیق حق طلبی آماده‌ی فتح جهان بودیم. برای ماه‌ها هزاران تن از ما هر روز در خیابان‌ها بودیم و خواهان عدالت اجتماعی، برابری، آزادی، دموکراسی و بسیاری عبارات دیگری که بازنمای خواست تغییر بودند. اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان‌های ایران، همان خواست‌ها را فریاد می‌زند. چرا و چگونه در میانه‌ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند - خیزشی که یکی از بسیار رژیم‌های نظامی وابسته به آمریکا را در منطقه سرنگون کرد؟

برای جواب باید به درس‌های انقلاب ۱۳۵۷ ایران رجوع کنیم. انقلابی که پایگاه توده‌ای گسترده داشت و اقشار و طبقات اجتماعی گوناگون از زن و مرد، معلمان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان، هنرمندان، کارمندان و دیگران در آن شرکت داشتند. با وجود آنکه شاه فعالیت سیاسی علنی را سرکوب کرده بود، اما گرایش‌های سیاسی گوناگون در میدان بودند - از کمونیست‌ها تا ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان. و چند ماه مانده به سرنگونی شاه، اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی رهبری مبارزات مردم را به چنگ گرفتند. با قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در فوریه ۱۹۷۹، انقلاب بسرعت تبدیل به ضد انقلاب شد.

روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ در شکل‌گیری آگاهی فمینیستی انقلابی من نقش محوری داشت. اول اینکه، زنان به منزله‌ی یک نیروی سیاسی مستقل در انقلاب شرکت نکردند. منظورم به منزله‌ی نیروی مستقل از سیاست‌های پاتریارکی است. دوم، خواست آنان برای برابری در چارچوب نظام لیبرال فمینیستی حقوق که پیشاپیش در کشورهای سرمایه‌داری بدون برافتادن پاتریارکی محقق شده است، شکل گرفت. سوم، ظهور زنان در انقلاب ایران به منزله‌ی یک نیروی اجتماعی جدید به گونه‌هایی متفاوت چالشی بود به نیروهای چپ، سکولار، ملی‌گرا، و اسلام‌گرایان. با استقرار جمهوری اسلامی، نیروهای اسلام‌گرا پروژه‌ی بشدت خشونت‌بار و جاه‌طلبانه‌ی خود را برای بازسازی دینی ماشین دولتی که فتح کرده بودند آغاز

این مقاله را با بحثی در مورد خیزش‌های اخیر در منطقه‌ی خاورمیانه و آفریقای شمالی در پرتو تجربه‌ی انقلاب ۱۹۷۹ ایران، پی‌آمدهای شکست آن، و مقاومتی که تا به امروز پیوسته ادامه داشته است آغاز می‌کنم. امیدوارم که این تحلیل شخصی تاریخی پایه‌ی محکمی را برای درک بهتر و توضیح روشن‌تر اوضاع اخیر منطقه فراهم کند. به ۴ موضوع کلیدی خواهم پرداخت: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم کلنیالیستی و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی». و بر این پایه پلاتفرمی را پیشنهاد می‌کنم برای عمل، جهت آفریدن جهانی که شایسته‌اش هستیم و باید بدست آوریم.

زندگی انقلابی و درس‌های آن

تجربه‌ی انقلابی من ریشه در ۵ جنبش درهم بافته دارد: اولی، جنبش ضد جنگ ویتنام، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان و جنبش‌های ضد آپارتاید در دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکا. دوم، مبارزات جنبش کمونیستی ایران در داخل و خارج از ایران علیه رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ بخصوص در کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی. سوم، یادگیری قابل توجه از دستاوردهای چین سوسیالیستی و انقلاب فرهنگی آن. چهارم، مبارزات زنان ایران علیه رژیم اسلامی در بیش از ۳۰ سال گذشته. پنجم، مبارزات فمینیستی-ضد نژادپرستی و ضد جنگ، اشغال و نظامی‌گری از زمان اولین جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱. در این مبارزات من آموختم که علیه خودم و روابطی که در اطرافم هست شورش کنم. تبدیل به یک انقلابی‌ی شدم. انقلابی‌ی که با تمام وجود عاشق مبارزه برای عدالت است با چشم‌اندازی برای جهانی دیگر که من و شما باید در آن زندگی کنیم.

در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ میلیون‌ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. دیدن تصاویر زنان جوان زیبا و جسور ایران در رسانه‌ها سخت بی‌قرارم کرده بود. هر تصویر تلویزیونی و اینترنتی را می‌بلعیدم و گاه به انبوه جمعیت خیره شده و در میان آن‌ها به جستجوی خود و رفقایم در ۳۵ سال پیش می‌پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته‌های درشتی را حمل می‌کردیم با خواست برابری زنان؛

بنیادگرایی و امپریالیسم

اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می‌شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلا یک طرف آن نماد پس‌رفت و دیگری نماد پیش‌رفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می‌کنند اما هر دو در مقابل رهایی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست‌اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه‌داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخا نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه‌داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه‌بندی مختلف بوده‌اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می‌برند همانطور که سرمایه‌داری و مسیحیت یا سرمایه‌داری و یهودیت با یکدیگر همزیستی می‌کنند، خویشاوندند، متفق و همکارند و در عین حال که ستیز دارند، هم‌بسته‌اند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی نقشه‌ای برای ممانعت از گسترش نفوذ اتحاد شوروی که به دروغ مساوی با کمونیسم قلمداد می‌شد داشتند و با این هدف، راه را برای قدرت‌گیری اسلام در ایران، پاکستان و افغانستان گشودند و از آن حمایت کردند.

این به معنای آن است که تقلیل نزاع‌های منطقه‌ای خاورمیانه و آفریقای شمالی به مسئله‌ی «بنیادگرایی» یا «امپریالیسم» محتوای طبقاتی مبارزه را تحریف می‌کند. آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی از این دشمن‌سازی ساده‌انگارانه برای بسیج شهروندان خود در خدمت به سلطه‌گری سود می‌جویند. اسلامی‌های رنگارنگ نیز از آن برای تبلیغ اسلام به منزله‌ی تنها منبع مقاومت علیه ستم و سلطه بهره‌جسته و مردم را زیر پرچم دین جمع می‌کنند.

رویکرد فمینیستی انقلابی دارای موضع متفاوتی است. نقطه عزیمت، مشکل هویت، اصالت، فضا، بومیت، یا بدن نیست. مسئله این است که چرا پس از قریب به یک قرن مبارزه برای آزادی و دموکراسی و بیش از نیم قرن مبارزه برای استقلال، مردم این منطقه کم‌کان در رنجند و شاید بتوان گفت حتا بیش از یک قرن پیش؟ چرا سنگسار زن که تقریبا به فراموشی سپرده شده بود، اکنون توسط قوانین دولتی تقدیس می‌شود؟ چرا اشغال، نظامی‌گری و امنیتی کردن به کلیه‌ی جوانب زندگی خصوصی و عمومی گسترش یافته است؟ از دیدگاه فمینیستی انقلابی، دین را (چه اسلام و چه ادیان دیگر مانند یهودیت، مسیحیت و بودائیسم و غیره) نمی‌توان از ساختارهای قدرت سرمایه‌داری و امپریالیستی بطور کل جدا کرد. امپریالیسم از طریق بازار، دولت، فرهنگ، دین، جامعه‌ی مدنی، رسانه‌ها و ایدئولوژی پنهان در افکار و مفاهیمی چون «تقویت دموکراسی» وارد زندگی ما می‌شود.

فمینیسم استعماری و امپریالیستی

برای تشریح این پدیده من از تحقیق دامنه‌دارم در مورد تاثیرات اشغال عراق بر فعالیت زنان سود خواهم جست. من «وضعیت جنسیت» را در عراق نگران‌کننده یافتم. این ملتی است که از طریق تجاوز نظامی نیروهای امپریالیستی و اشغال به اصطلاح «آزاد» شد. به جای رژیم دیکتاتوری صدام حسین، ائتلافی از نیروهای عشیره‌ای و ملی‌گرا با دستور کار سرمایه‌داری نئولیبرال قدرت را گرفتند. عراق اول غارت، چپاول، تحقیر و ازهم گسیخته شد و بعد پروژه‌ی عظیم «سازندگی بعد از جنگ» طراحی شد تا جنگ و اشغال امپریالیستی تداوم یابد اما این بار تحت نام «صلح» و «بازسازی». فمینیسم استعماری امپریالیستی با هدف «آزاد کردن و تقویت «دموکراسی» از طریق ان‌جی‌اوه‌ای زنان با ماموریت «نجات» فمینیزه شده‌شان وارد میدان شدند تا این «صلح» امپریالیستی را به عمل بگذارند.

برخی زنان عراقی در «شراکت» با گروه‌های دست‌راستی، محافظه‌کار و ضد فمینیست وظیفه‌مند شدند که بخش «جنسیت» پروژه‌ی «بازسازی» امپریالیستی را به عمل درآورند. این شراکت منجر

کردند. زنان اولین آماج این پروژه‌ی دینی-پاتریارکال بودند. حجاب اجباری شد و قانون اساسی اسلامی بر پایه‌ی شریعت نگاشته شد و در آن صراحتا بر نابرابری جنسیتی تاکید شد و گام به گام رژیم آپارتاید جنسی برقرار شد. نیروهای مترقی، منجمله گروه‌های چپ با گرایش‌های متنوع سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین نیروهای ملی‌گرا، در مقابل این تهاجم، زنان را تنها گذاشتند و به این معنا در عمل با پروژه‌ی رژیم اسلامی مبنی بر «اسلامی کردن» زنان و روابط جنسیتی هم‌راه شدند. می‌خواهم روی نیروهای چپ که منجمله بخشی از آن بودم تمرکز کنم. چپ‌ها به مبارزه جهت بهبود وضع اقتصادی و مبارزه علیه امپریالیسم نسبت به مبارزه‌ی زنان برای رهایی از ستم تقدم قائل شدند. به عبارت دیگر آنان این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان بخشی از حمله‌ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را دریافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه‌داری/امپریالیستی کلیه‌ی مردم کارکن است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است. تحلیل آنان از لفاظی ضد امپریالیستی رژیم نشانه‌ی رویکرد اکونومیستی/کارگرگرائی بود که رابطه‌ی دیالکتیکی میان دین، پاتریارکی و سرمایه‌داری را در دوگانه‌ی ساده انگارانه‌ی دشمن داخلی/خارجی مستور می‌کرد. اما هزاران زن دست از مقاومت نکشیدند و بدون بهره‌مندی از یک دستور کار فمینیستی رادیکال نبرد علیه رژیم تئوکراتیک را ادامه دادند.

در دهه‌ی ۱۹۸۰ زنان هزار هزار دستگیر و زندانی شدند و صدها تن از آنان در همان دهه و بخصوص در قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ اعدام شدند. این زنان لزوما نه به دلیل مبارزه برای حقوق زنان، بلکه عمدتا به دلیل کمونیست بودن و یا عضویت در سازمان مجاهدین (جریان اپوزیسیون اسلامی) دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. این دوره ای است که رهبر شناخته شده‌ی جنبش سبز یعنی میرحسین موسوی نخست وزیر رژیم اسلامی بود. از سال ۲۰۰۹ به این سو بازم صدها زن فعال دستگیر شده و در زندان‌های جمهوری اسلامی مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفته‌اند.

با مشاهده‌ی وقایع هشت مارس ۲۰۱۱ در میدان تحریر مصر خاطره‌ی روز جهانی زن در هشتم مارس ۱۹۷۹ (اسفند ۱۳۵۷) در تهران برایم زنده شد و مرا عمیقا نگران زنان مصر کرد که توانسته بودند با مبارزات خود، دوش به دوش مردان، نظم زن‌ستیز و مردانه را - هر چند موقتا - به چالش بکشند. به زنان مصر همچون زنان ایران اعلام شد که «بر سر جای خود در خانه بازگردید!» زنان ایران جواب دادند: «ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم!» و نوال سعداوی در هفته‌نامه‌ی الاهرام نوشت: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب‌های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده‌اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.» (نوال سعداوی، «کمبودهای کمیته قانون اساسی نوین» - الاهرام ۲۶ فوریه ۲۰۱۱).

با توجه به تجربه‌ی مشترک زنان بیم دارم که شورش زنان عرب را پیروزمند بشمارم زیرا بذره‌های شکست را در بطن این پیروزی نهفته می‌بینیم.

شاه ایران در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن ۱۳۵۷) سرنگون شد و ۳۲ سال بعد در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱، مبارک مصر از صندلی قدرت پائین کشیده شد! خلع قدرت از سران دیکتاتور دولت‌های تونس و مصر به معنای خلع قدرت از دستگاه دولتی نیست. همانطور که می‌بینیم قوه‌ی قضائیه، ارتش و نظام اجرائی که حاکمیت بیرحمانه‌ی مبارک را به مدت سه دهه، با حمایت کامل آمریکا، تقویت و حفاظت کرد مسئول «پروژه‌ی گذار» شده است.

در ادامه، بر پایه‌ی گزاره‌های فوق مایلیم توجه شما را به چهار موضوع جلب کنم - موضوعاتی که برای ترسیم چشم انداز و تدوین نقشه‌ی عمل فمینیستی انقلابی - یعنی نقشه‌ی انقلابی که رهایی زنان را در مرکز پیش‌روی مبارزه طبقاتی می‌گذارد - کلیدی می‌دانم. این چهار موضوع عبارتند از: «بنیادگرایی و امپریالیسم»، «فمینیسم استعماری و امپریالیستی»، «رفرمیسم و انقلاب» و «آگاهی فمینیستی انقلابی».

قانونی را خود استراتژی درهم شکستن دولت قلمداد می‌کنند. در حالیکه در واقعیت رفرمیسم صرفا قادر است بهبود بخشد بدون آنکه ماشین دولتی را درهم شکند. اصلاحات، ضروری و مهم است اما رفرمیسم به منزله‌ی ایدئولوژی عقب‌گراست. رفرمیسم ایدئولوژی طبقات حاکم است و در نتیجه اصلاح قانونی بطور اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی تئوکراسی پدرسالار را بازتولید کرده و تقویت می‌کند. از نقطه نظر خط فمینیستی انقلابی، اصلاح قانون جواب نیست و در واقع بخشی از مشکل است. درهم شکستن بی‌ابهام و انقلابی کلیت رژیم از طریق مبارزات توده‌ای زنان و مردان تنها استراتژی «پراگماتیک» و «واقع‌گرا» می‌باشد.

آگاهی انقلابی فمینیستی

علیرغم همه‌ی موانع، زنان در سراسر منطقه پیشرفت‌های چشم‌گیری کرده‌اند. اما چالش اصلی این است: تکوین یک پروژه‌ی فمینیستی انقلابی در عصر گجی تئوریک و فقدان یک جنبش قدرتمند بین‌المللی زنان در شرایطی که اشکال متجاوزتری از امپریالیسم به ظهور رسیده است؛ بدون افتادن به حمایت از پروژه‌های نژادپرستانه، مردانه و بنیادگرایانه و استعماری. چالش دیگر ناسیونالیسم قومی است که در بسیاری موارد نیروی محرک‌اش بنیادگرایی اسلامی، عظمت‌طلبی فرهنگی و اختراع قبائل و سنت‌هاست. زنان آماج اصلی این گرایش‌های سیاسی‌اند. آگاهی فمینیستی انقلابی به ما امکان می‌دهد که پیچیده‌گی ساختار قدرت جهانی کنونی را بر بستر تاریخی استعمار و سرمایه‌داری بخصوص ماهیت بسیار مردانه و پدرسالارانه‌ی آن درک کنیم. این آگاهی بستر پنهان کشمکش‌های نژادی، قومی و دینی خشونت بار جهانی را که موجب جابجایی‌های بزرگ جمعیتی، فقر و خشونت می‌شود را آشکار می‌کند. همچنین ماهیت پدرسالارانه/مردانه‌ی ناسیونالیسم فرهنگی بخصوص ساختار روابط قدرتی را که تولید می‌کند و بی‌عدالتی، نابرابری و خشونت و ترور را بازتولید می‌کند.

سرانجام می‌خواهم تاکید کنم که جنبش چپ/کمونیستی ایران در سال ۱۳۵۷ درک عمیق و علمی از فمینیسم و رابطه فمینیسم و طبقه نداشت. بنابراین نمی‌توانست پدرسالاری را به چالش بگیرد و نتوانست پدرسالاری را به منزله‌ی یک رژیم روابط اجتماعی درک کند. در فقدان این آگاهی، چپ در قبال سیاست‌های تئوکراتیک- بورژوازی سکوت اختیار کرد. وقتی با تحسین به خیزش‌های اخیر می‌نگرم از گونه‌گونی مردم در خیابان‌های جهان عرب حیرت می‌کنم. اما هنوز پایان ماجرا روشن نیست. بدون یک تئوری انقلابی، بدون تشکیلات انقلابی، بدون آگاهی فمینیستی انقلابی هیچ انقلابی نخواهد بود. «مسئله زن» و مسائل دیگری چون فقر، استثمار، سرکوب و نابرابری را نمی‌توان از طریق انتخابات آزاد و نمایندگی پارلمانی حل کرد. مسلما من مخالف انتخابات آزاد و پارلمان نیستم. اما می‌خواهم تاکید کنم که اصلاحات دموکراتیک نیز فقر و پدرسالاری را بیرون نخواهد کرد و مطمئنا از بین نخواهد برد. مبارزه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری و نهایتا لغو طبقه، نظام پاتریارکی، ستم ملی و نژادی و دینی پروژه‌ای است که بدون تئوری مارکسیست-فمینیستی که بخشی از سنتز نوین تئوری‌های کمونیستی باشد و جنبش کمونیستی نوسازی شده میسر نخواهد بود.

بالاخره اینکه انترناسیونالیسم فمینیسم انقلابی آلترناتیو در مقابل امپریالیسم، بنیادگرایی و ناسیونالیسم است. انترناسیونالیسم صرفا یک چشم انداز رومانیک کمونیستی، سوسیالیستی، آنارشیک یا چپ‌های رویاپرداز نیست. بلکه در جهانی که در واقع یک نظام سرمایه‌داری ادغام شده است جزو واجبات است و این جهان تنها یک راه حل دارد: انقلاب. مردم خاورمیانه بیش از یک قرن مبارزه برای برابری جنسیتی، دموکراسی، آزادی و سوسیالیسم را همراه با مردم غرب تجربه کرده‌اند. این سیاست مشترک و نه هویت‌های متفاوت دینی، ملی، زبانی، نژادی و جغرافیایی، کلید آینده‌ای بدون جنگ، گرسنگی، استثمار و سلطه است.

به سیاست‌های فمینیستی منفعل شد که برای دست به عمل زدن به آژانس‌های کمک دهنده (funding agencies) تکیه می‌کند. این وابستگی مالی و سیاسی به منابع خارجی موجب رشد فرهنگ خودرونی، فساد، خصومت و رقابت از نوع کاپیتالیستی- مردانه در میان فعالین زن شده است. مهم‌تر آن که جنبش زنان را تا بدان حد غیر سیاسی، نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه کرده است که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی- دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی‌گری و امنیتی شدن جامعه، محدود شده است به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون یا ارائه‌ی خدمات برای زنانی که قربانی خشونت‌اند. در این جامعه که توسط جنگ پاره پاره شده است، سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی آمریکا به سنتی کردن، احیای عشیره‌گری و به عصر حجر بردن جامعه خدمت کرده است. جمع محدود فعالین فمینیست، پروژه‌ی مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی، عشیره‌ای، ملی، دینی، کاپیتالیستی را ترک کرده‌اند و به دام نقشه «حقوق جنسیتی» فمینیسم استعماری و امپریالیستی افتاده‌اند.

ان‌جی‌اویی کردن بطور کلی پروژه‌های علیه مبارزات انقلابی و ضد کاپیتالیستی است. اما برخی شاهدان و فعالین می‌گویند که آن‌جی‌اوها نه تنها نیازهای واقعی چشم‌پوشی شده توسط دولت و بازار را در دست می‌گیرند بلکه پتانسیل محل مبارزه‌ی میان دولت و شهروندان می‌باشند. استدلال من آن است که اگر ما دست به تحلیل فمینیستی طبقاتی پیچیده و بسیار فکر شده نزنیم، خیلی راحت به دام سازمان‌دهی در درون فضای جامعه مدنی خواهیم افتاد و آن را جذاب و سودمند خواهیم یافت. جامعه‌ی مدنی مجموعه‌ای از تضادهای طبقاتی است که در آن دولت و بازار با یکدیگر همکاری می‌کنند تا تنش‌های اجتماعی را تخفیف دهند. خیلی ساده جامعه مدنی فضایی است برای خواباندن و سرد کردن عصبانیت مردم علیه دولت سرکوب‌گر. اخیرا اوباما اعطای بسته‌های کمک به تونس و مصر را اعلام کرد. این طرح را باید به عنوان بخشی از استراتژی جدید آمریکا در خاورمیانه برای کنترل و انتظام اوضاع یا مکانیسم سرکوب برای ممانعت از بلند شدن امواج انقلابی در منطقه دید. روی کرد یک خط فمینیستی انقلابی باید بالا بردن آگاهی، بسیج و سازماندهی زنان برای خواست گسست کامل از و درهم شکستن نظم پدرسالاری دینی- کاپیتالیستی در هر کشور و در سطح جهانی باشد.

رفرمیسم یا انقلاب

برای متمایز کردن روی کرد رفرمیستی از روی کرد فمینیستی انقلابی من از شناخت و تجربه‌ی خودم در مبارزه‌ی زنان ایران علیه رژیم تئوکراسی بهره خواهم جست. در سه دهه‌ی گذشته زنان ایرانی به روشنی نشان داده‌اند که هرچند اصلاح روابط جنسیتی اسلامی در ایران مسلما ممکن و ضروری است اما رژیم پدرسالاری دینی- کاپیتالیستی را پایان نخواهد بخشید. از چشم انداز فمینیستی انقلابی، پدرسالاری نه محصول رفتاری ناشایست و سوء تفاهم و بیسوادگی بلکه یک نظام است. طبعا می‌تواند همه این صفات را هم داشته باشد. بنابراین، پدرسالاری در عین اینکه از دیگر صورت‌بندی‌های اجتماعی مستقل است بدان‌ها وابسته هم هست. نمی‌توان آن را به دین تقلیل داد حتا در دولت‌های تئوکراتیک چون ایران. یا نمی‌توان آن را به استثمار طبقاتی در نظام‌های اقتصادی فروکاست. برابری در قانون حتا اگر شامل برابری جنسیتی شود به سختی می‌تواند چنین نظامی را محدود کند چه برسد به درهم شکستن آن.

در مورد پدرسالاری در دولت‌های تئوکراتیک اسلامی، اصلاح قانونی در چارچوب قانون اسلام ممکنست تا حدی خشونت جنسیتی دولتی را ملایم کند اما سنگ بنای رژیم اسلامی یعنی قانون اساسی زن ستیز آن را دست نخورده باقی می‌گذارد. زنان رفرمیست - از سکولار تا اسلامی - که کمپین «یک میلیون امضاء برای لغو قوانین تبعیض آمیز» را تاسیس کردند معتقدند که زنان در مبارزه‌ی خود علیه رژیم تئوکراسی، «پراگماتیک» و «واقع‌گرا» باشند. در نتیجه، استراتژی تدریجی و ذره‌ای فشار بر دولت از طریق مکانیسم اصلاح

گزارش پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

نوشته زیر بخشی از گزارش سیاسی پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) است. گزیده‌ای از گزارش‌های دیگر به مرور در نشریه حقیقت انعکاس خواهند یافت.

بخش اول: تحلیل از اوضاع سیاسی و وظایف ما

تحلیل از اوضاع عینی یعنی تحلیل از وضعیت طبقات ارتجاعی و طبقات مردمی، ارزیابی از تغییر در صف آرائی‌هایی که در جامعه و هم‌چنین در درون هیئت حاکمه شکل می‌گیرد. این تحلیل وظایف کنکرت ما را در زمینه تدارک و انجام وظیفه‌ی مرکزی‌مان (کسب قدرت سیاسی از طریق جنگ انقلابی) تعیین می‌کند.

در سال ۱۳۸۸ شکاف‌های درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی تبدیل به شکافی آشتی‌ناپذیر شد یعنی با کودتای نظامی - انتخاباتی حل و فصل شد. این وضعیت به تضادهای میان مردم و حکومت نیز دامن زد و هوای تازه‌ای در جامعه وزیدن گرفت. درهم پیچیدگی این دو تضاد اوضاع را شکل داد. جنبشی شکل گرفت که نیروی محرکه‌ی اصلی‌اش تضاد اقشار و طبقات گوناگون مردم با این نظام بود -- ستم و استثمار طبقاتی، فقر، بیکاری، و گسل‌های اجتماعی چون ستم بر زنان و جوانان و ستم‌گری ملی. اما بطور کلی و در نهایت جناح اصلاح‌طلب حکومت توانست چارچوبه‌های خود را به آن تحمیل کرده و آن را زیر رهبری خود درآورد. توده‌های مردم در نتیجه‌ی تضادهای خودشان با کلیت این نظام به حرکت درآمدند اما صف آرائی اصلی که بر پهنه‌ی سیاسی جامعه تسلط یافت، صف آرائی دو جناح از حکومت در مقابل هم بود.

در آن موقع این وضعیت را «اوضاع عالیست ... اوضاع خطرناک است» توصیف کردیم. «اوضاع عالیست» زیرا توده‌ها در سطح میلیونی پا به صحنه‌ی مبارزه گذارده‌اند و دشمنان مردم متفرق و بحران‌زده‌اند. «اوضاع خطرناک است» زیرا قطبی شدن جامعه بر حسب تضاد میان مرتجعین قطبی شدنی نامساعد است زیرا راه انقلاب و ریشه‌کن کردن این نظام را می‌بندد. با احتساب این اوضاع متناقض در آن زمان گفتیم وظیفه‌ی سیاسی حزب ما و کل جنبش چپ آن است که این قطب‌بندی را برهم زند و با گرایش غالب در میان توده‌های مردم که حتا در مبارزه با بورژوازی گرایش به آن دارند که به زیر بال یک جناح از بورژوازی بروند مقابله کنیم.

مسئله تغییراتی در اوضاع صورت گرفته اما بهیچوجه آنگونه که می‌خواستیم و آن حد که انتظار داشتیم نبوده است. در نتیجه، فعالیت‌ها و کارزارهای مبارزاتی ما در همه شاخه‌های فعالیت باید این معضل را نشانه‌گیری کند.

وضعیت ابتدائی تحت تاثیر عوامل گوناگون دچار تغییراتی شده و نقاط عطف مهمی را از سر گذرانده است که آخرین آن ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ بود. می‌توان گفت توهامات مردم نسبت به رهبری اصلاح‌طلبان (رهبری «سبز») به مقدار زیادی ریخته است ولی به این معنا نیست که دیگر دنبال انتخاب میان «بد و بدتر» نخواهند رفت و دوباره به زیر بال جناحی دیگر نخواهند رفت. وضعیت در این زمینه هنوز از نقطه عطف ضروری و عاجل عبور نکرده است. علت عمده‌ی این امر آن است که ریختن توهامات مردم نسبت به رهبری سبز در نتیجه‌ی کار آگاه‌گرانه‌ی عمیق سیاسی و ایدئولوژیک از سوی کمونیست‌های انقلابی نبوده است بلکه قسماً نتیجه‌ی درس‌گیری از تجربه بوده است که البته عامل بسیار مهمی در آگاهی توده‌ها نسبت به موضع و حرکات طبقات گوناگون است اما اگر در سطح خودبخودی بماند تحت تاثیر جریان بورژوائی دیگری تبدیل به نوع دیگری از توهم به نیروها و برنامه‌های بورژوائی می‌شود. بطور مثال امروز جناحی از خود رهبری سبز (بخصوص سخنگویان‌شان در خارج) مبلغ «الگوی لیبی» شده است و در این زمینه خلق افکار می‌کند. در نتیجه بخش بزرگی از رویگردانی از رهبران اصلاح‌طلب، روی آوردن به توهامات دیگر است.

بحران نظام جمهوری اسلامی، هم به دلیل فروپاشی مشروعیت ایدئولوژیک - سیاسی آن و نیز فروپاشی اقتصادی‌اش بسیار جدی است

و حل مشکلات اساسی‌اش قابل تصور نیست. بر این بستر تضاد بین جناح‌های مختلف هیئت حاکمه بطور فزاینده‌ای حادتر می‌شود و دورنمای حل و فصل آن به طرق مسالمت‌آمیز وجود ندارد. اما بحران فزاینده‌ی دشمن بخودی‌خود منجر به غلبه‌ی صف‌آرائی انقلاب - ضد انقلاب بر صحنه‌ی سیاسی جامعه نخواهد شد. تا زمانی که ما و چپ رادیکال و انقلابی که خطر اوضاع را می‌بینند و واقعا می‌خواهد در بازکردن راهی دیگر در مقابل جامعه تلاش کند، نتوانیم بخشی از مردم را نسبت به ماهیت تمام «آلترناتیو»های ارتجاعی و امپریالیستی، نسبت به مختصات جامعه‌ی آینده‌ای که واقعا به نفع اکثریت مردم است و راه رسیدن به آن آگاه کنیم و بر این مبنا آنان را در اشکال گوناگون و لایه‌های گوناگون سازماندهی کنیم، قطب بندی نامساعد به اشکال گوناگون بازتولید خواهد شد. اگر بخش بزرگی از توده‌ها تا دیروز به موسوی و کروبی توهم داشتند، فردا می‌توانند به «کنگره ملی»ها و ائتلاف‌هایی با ترکیب‌های گوناگون از اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان و نظامیان و مجاهدین و سلطنت‌طلبان و مرتجعین کرد و آذری و عرب و بلوچ و روشنفکران مداح غرب و مدال رضاشاهی و غیره دخیل ببندند. در هر حال، جدا از اینکه در هر مقطع زمانی مفروض چه ذهنیتی بر توده‌های مردم غلبه کند، موجودیت آنان بطور عینی در تضاد خصمانه با نظام جمهوری اسلامی و کلیت روابط طبقاتی - اجتماعی غالب بر جامعه قرار دارد و همین واقعیت پایه‌ی مادی و امکان آن را برای ما فراهم می‌کند که راهی دیگر، راهی انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار یک حاکمیت طبقاتی متفاوت را به میدان آورده و تبدیل به افق و راه اکثریت مردم کنیم.

بحران حکومتی جمهوری اسلامی

تکثیر تصاعدی جناح‌های جمهوری اسلامی نشانه‌ی دیگری از بحران حکومتی جمهوری اسلامی است. مشخصه‌ی این بحران حکومتی، ازهم‌پاشیدگی مرکزیت ایدئولوژیک و سیاسی واحد آن بوده است. کودتای انتخاباتی - نظامی سال ۸۸ نه تنها نتوانست «مرکز» را انسجام بخشد بلکه بوجود آمدن گروه‌بندی‌های مختلف در میان اصول‌گرایان نیز بازتاب فروریزی بیشتر «مرکز» یا عمود خیمه‌ی اینان است. این ازهم‌پاشیدگی، بطور عینی، ضرورت شکل دادن به صف‌آرائی جدیدی از نمایندگان طبقات استثمارگر جامعه را برای طبقه‌ی سرمایه‌داران بوروکرات - کمپرادور حاکم بوجود آورده است و جناح‌ها و گروه‌بندی‌های مختلف در تکاپوی پاسخ‌کوئی به این ضرورت‌اند.

از آنجا که ایدئولوژی اسلامی عمود خیمه‌ی این حکومت بوده است بنابراین هر یک از گروه‌بندی‌های حکومتی که سعی می‌کنند ائتلاف معتبر و کارآمدی بسازند بطور اجتناب‌ناپذیر باید یک ایدئولوژی هم برای ائتلاف خود تعریف کنند. ایدئولوژی اسلامی خمینی چسب متحدکننده‌ی گرایش‌های گوناگونی بود که جمهوری اسلامی را بوجود آوردند. این چسب ایدئولوژیک، ضمن متحد کردن ائتلاف‌های مختلف حاکمیت جمهوری اسلامی، در میان مردم نیز عاملی برای اعمال اقتدار و کسب مشروعیت بود. روی کرد موسوی به این فروپاشی ایدئولوژیک، فراخوان بازگشت به دوران طلایی خمینی است. روی کرد برخی اصول‌گرایان مطلقه‌تر کردن ولایت مطلقه فقیه است. و جناح احمدی نژاد - مشائی با روی کرد ایدئولوژی اسلامی - آریائی به میدان آمده و برای پایه‌های حزب‌اللهی و خشکه مقدس جمهوری اسلامی داستان «زمان حضور» را ساخته است.

ایدئولوژی اسلامی - آریائی مشائی از ایدئولوژی اسلامی - کمالیستی حزب آکپ ترکیه (حزب توسعه و عدالت) الهام می‌گیرد. این سازه‌ی ایدئولوژیک سه پایه دارد: اسلامی، ناسیونالیستی و دوستی با غرب. از نظر این جناح، اصلاحات ایدئولوژیک باید محور یا دیرک اصلاحات در جمهوری اسلامی باشد. به این دلیل جناح مذکور مدعی است که از جناح اصلاح طلب حکومت هم اصلاح‌طلب‌تر است. این جناح علاوه بر این که قصد دارد پایه‌های جناح اصلاح طلب را به سوی

منافع باندهای انحصاری اقتصادی وابسته به قدرت‌های بزرگ متفاوت هم هست.

تناسب قوای میان قدرت‌های جهانی بسیار سیال و بی‌ثبات است. این وضع از زمان فروپاشی شوروی آغاز شد اما چند عامل دیگر آن را تشدید کرد. آمریکا در حصول به هدف اصلی طرح «خاورمیانه بزرگ» که استفاده از شرایط فروپاشی شوروی و تثبیت ابرقدرتی خود بود شکست خورد. آمریکا استراتژی و پروژه‌ی خود را بر پایه‌ی چند **تریلیون** دلار قرض به قدرت‌های بزرگ دیگر چون چین و اتحادیه‌ی اروپا پیش برد و فرض را بر آن گذاشت که بعد از «پیروزی» و بر پایه دستاوردهای «پیروزی» معضل قروض بین‌المللی خود را حل خواهد کرد اما این فرآیند مطابق دلخواه آمریکا پیش نرفت و این پروژه تبدیل به منبع بزرگ سراسیب بیشتر آن شد. چین به مثابه قدرتی چالش‌گر به ظهور رسید و پروژه اتحادیه اروپا و منطقه یورو با بحران‌های بزرگ مواجه شد. انسجام و اتحاد مالی- اقتصادی غرب بیش از پیش ضربه خورد. روسیه دوباره به مثابه قدرت امپریالیستی چالش‌گر در مقابل آمریکا سر بلند کرده و حتا تلاش می‌کند حلقه‌های اتصالی خود با اتحادیه‌ی اروپا را به قیمت گسستن حلقه‌های اتصالی اروپا و آمریکا برقرار کند. در مجموع نظام امپریالیستی دارای مرکزیت منسجمی مانند مرکزیتی که از بعد از جنگ دوم جهانی تا زمان فروپاشی شوروی داشت نیست و به این دلیل قادر نیست برای بحران‌های کوچک و بزرگی که در گوشه و کنار نظام جهانی سر بلند می‌کنند تعیین تکلیف کند.

این ها عوامل گوناگونی است که دست به دست هم داده و از یک طرف جمهوری اسلامی را به عنوان یک ساختار سیاسی دولتی ناکارآمد کرده است و از طرف دیگر نه توازن قوای جهانی و نه توازن قوای داخلی اجازه تعیین تکلیف سریع به بحران‌های آن را نمی‌دهد.

کمی بیشتر در مورد چارچوبه‌ی جهانی اختلافات درون هیئت حاکمه

ظهور چین به مثابه قدرتی در مقابل سرکردگی آمریکا بر جهان عامل بسیار مهم در وضعیت جمهوری اسلامی ایران و موقعیت آن در سطح جهانی است. این امر در درون هیئت حاکمه ایران هم منعکس می‌شود. به جرات می‌توان گفت یک جناح قدرتمند وابسته به چین در حکومت و در قشر بندی سرمایه داری کمپرادور ایران شکل گرفته است که در لایه‌های گوناگون سرمایه‌داری ایران - از سرمایه‌داری بوروکراتیک تا سرمایه‌داری کمپرادور خصوصی و سرمایه‌داری متوسط - نفوذ دارد. این وضعیت کارشناسان اقتصادی «سبز» را واداشته تا دست به افشاگری زنند. آنان در افشای روابط اقتصادی میان ایران و چین می‌گویند ماهیت اکثر قراردادهای ایران با چین که زیر نظارت ولی فقیه امضاء شده‌اند آشکارا «استعماری» هستند. بطور مشخص چند گزارش زیر جالب است.

در افشای پشت پرده‌ی بحران ارزی، «کارشناسان ایران سبز» می‌نویسند در سال ۲۰۰۹ حکومت ایران ۶۴.۷ درصد از درآمدهای ارزی کشور، در سال ۲۰۱۰ میلادی ۷۱ درصد و از آغاز سال ۲۰۱۱ تا پایان ماه آوریل ۸۰ درصد از درآمدهای ناشی از فروش نفت و گاز ایران به بانک‌های چین و روسیه حواله شده و تبدیل به یوان و روبل شده است. و دولت ایران برای تامین نیازهای یورو و دلار خود مجبور شده است با عجز و التماس مقداری یورو و دلار از چین و روسیه بازخیرد کند. (خبرنگاران سبز. ۱۲ خرداد ۱۳۹۰)

در گزارشی دیگر می‌گویند چین بابت خرید گاز و نفت، چهل میلیارد دلار به ایران مقروض است که ۹۲ درصد از بدهی خود را به صورت کالا به ایران تحویل می‌دهد و ۶ میلیارد دلار آن را به صورت رشوه به حساب تعدادی از مقامات ایرانی می‌ریزد. (خبرنگاران سبز ۴ مرداد ۹۰). گزارش دیگر این است که منابع عظیم نفت و گاز در ایران کشف شده و خامنه‌ای طی قراردادی انحصار ۲۵ ساله آن را به چین و روسیه داده است. (یکشنبه ۲۶ تیر ۹۰)

وقتی جناح‌بندی‌های حکومتی و شکاف‌های جدی درون آن‌ها را در چارچوب اوضاع جهانی بگذاریم دید روشنی از علل اقتصادی عمیق‌تر این جناح‌بندی‌ها و سمت گیری‌های‌شان می‌یابیم. بواقع عامل بین المللی تاثیرات تعیین کننده بر روی اوضاع داخلی یک کشور و صف آرائی‌های طبقاتی آن دارد. اما «عامل بین‌المللی» قابل تقلیل به

خود جذب کند و برای طبقات میانی و روشنفکران جذاب به نظر آید نگاهی هم به غرب دارد و در واقع سازه‌ی ایدئولوژیکی ارائه می‌دهد که از بنیادگرایی اسلامی فاصله دارد و می‌خواهد خود را از مدار تخاصم امپریالیسم- بنیادگرایی بیرون بکشد و در عین حال مانند آپک ترکیه لفاظی‌های انتقاد از «مظالم صهیونیسم» و «مظالمی که بر ما رفته» را نگاه دارد. تکرر جناح‌ها در جمهوری اسلامی موجب تکرر قطب‌های قدرت نظامی هم هست. نیروهای نظامی یکپارچه نیستند و با وجود آنکه جعفری بطور مکرر اعلام می‌کند «سپاه» کنترل صحنه‌ی سیاست را در دست دارد اما واقعیت چیز دیگریست. اگر نیروهای نظامی دارای فرماندهی یکدست بودند، صف آرائی‌های متخاصم درون حکومت سریعتر به نتیجه می‌رسید.

عوامل جهانی

عوامل جهانی در بی‌ثباتی جمهوری اسلامی تاثیرات تعیین کننده دارند. ما همیشه گفته‌ایم که عرصه‌ی جهانی در شکل گیری صحنه‌ی سیاسی داخلی تاثیر تعیین کننده دارد و زمانی که می‌خواستیم این اصل عام را در مورد بحران جمهوری اسلامی کنکرت کنیم به تضاد حاد میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا اشاره می‌کردیم. اما جوانب مهم دیگری نیز در کارند.

فروپاشی اتحاد ایدئولوژیک و سیاسی هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی بی‌ارتباط با وضعیتی که در سطح جهانی در رابطه با تضاد امپریالیسم- بنیادگرایی اسلامی بوجود آمده نیست. می‌توان گفت تضاد امپریالیسم- بنیادگرایی جایگاه گذشته را در شکل دادن به صحنه‌ی سیاسی جهان ندارد. این به معنای آن نیست که تضاد مهمی نیست و نقشی در شکل دهی صحنه‌ی سیاسی جهان بخصوص خاورمیانه بازی نمی‌کند. در عین حال واضح است که جمهوری اسلامی موقعیت گذشته را در این تضاد ندارد. به این معنا که جمهوری اسلامی، بطور عینی، مانند گذشته سردمدار یک سر این تضاد نیست. وقتی می‌گوئیم «بطور عینی» منظورمان آن است که باند حاکم هنوز تلاش می‌کند آن نقش را بازی کند تا بتواند از آن بعنوان اهرم معامله استفاده کند ولی بطور عینی دیگر نمی‌تواند آن نقش را بازی کند. ایران جایگاه خود را بعنوان سردسته‌ی قطب بنیادگرایی اسلامی از دست داده است. این امر عمدتاً به دلیل دگرذیسی خود جمهوری اسلامی است. به تاثیرات ادغام عمیق‌تر ایران در نظام سرمایه داری جهانی نباید کم بها داد. این امر بر موقعیت و ماهیت اقشاری که از طریق «انقلاب اسلامی» در راس فرآیندهای سرمایه داری قرار گرفتند تاثیرات تعیین کننده گذاشته است. رژیم جمهوری اسلامی با رژیم‌های کشورهای تحت سلطه‌ی دیگر تفاوت کیفی ندارد و به این معنا یک دولت متعارف وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری- امپریالیستی است. مانند کلیه رژیم‌های کشورهای تحت سلطه، همه‌ی باندهای رژیم جزو شرکای تجاری و مالی بلوک‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی هستند.

در واقع فرآیند گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری در ۲۰ سال گذشته موجب ادغام بیشتر ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی و رشد سرمایه‌داری در ایران شده است. این فرآیند، هم موجب تغییراتی در موقعیت طبقات «بالا» شده و هم موقعیت و ترکیب اقشار و طبقات «پائین» جامعه را دستخوش دگرگونی کرده است. مثلاً، بخش بزرگی از اقتصاد دهقانی و همراه با آن جمعیت دهقانی از میان رفته و سیل مهاجرت موجب بوجود آمدن شهرهای بزرگ شده است. تغییرات مهمی در روابط اجتماعی پدیدار شده است. این فرآیند در بیرون کشیدن زنان از خانه و از تارهای روابط اجتماعی سنتی و اخلاق سنتی نقش مهمی داشته است.

گلوبالیزاسیون در موقعیت و جهت گیری باندهای مختلف حکومت تغییرات مهمی بوجود آورده است. **تکرر جناح‌ها در جمهوری اسلامی متاثر از اوضاع جهانی و سیال بودن توازن قدرت در جهان هم هست.** شیفت‌های مهم در جهان تاثیرات انکارناپذیر بر جمهوری اسلامی داشته است. بطور مثال، سراسیب آمریکا و ظهور چین به عنوان قدرت اقتصادی چالش‌گر آمریکا تاثیرات بزرگی بر جهت گیری‌های جهانی اقشار مختلف سرمایه‌داری بوروکرات کمپرادور ایران گذاشته است. به این معنا تکرر جناح‌ها علاوه بر اینکه نشانه‌ی بحران ساختاری (مرکز‌شان فروپاشیده) و اختلاف دیدگاه میان آنهاست نشانه‌ی اختلاف

کشور شتاب بسیار بالایی دارد و مرتباً منفجر می‌شود و فروکش می‌کند و دوباره در سطح بالاتری منفجر می‌شود. باید ارزیابی صادقانه و درستی از ناتوانی‌مان در استفاده از فرصت‌هایی که اوضاع عینی در اختیار ما می‌گذارد (انفجارات سیاسی جامعه) و فرصت بسیار مهمی که سنتز نوین در اختیار ما قرار می‌دهد بکنیم.

ما در جریان انفجارات سیاسی جامعه موفق به تقویت و گسترش حزب نشده‌ایم. تبلیغ حزب فقط با تکرار اینکه این حزب است که می‌تواند فرآیند انقلاب را رهبری کند ممکن نیست. حزب باید بتواند **الگوی جامعه آینده** و ممکن بودن آن را روشن و متمایز از هر آنچه هست و هر آنچه بعنوان بدیل پیش گذاشته می‌شود در دو سطح تئوریک و به زبان توده‌ها و در پیوند با تجربه‌ی آن‌ها به اشکال گوناگون و جسورانه پیش بگذارد و بخش‌هایی از کشور را با آن اشباع کند. و این کار را چنان انجام دهد که نه نیروهای سیاسی مدعی و نه توده‌های مردم نتوانند نسبت به آن بی تفاوت باشند. باید همین کار را در معرفی **مختصات رهبری انقلاب** (یعنی حزب و آن طبقه‌ای که باید شالوده‌ی این انقلاب باشد) و در زمینه **راه انقلاب**، انجام دهد. این وظیفه کوچکی نیست و دارای قدرت تاثیر گذاری فوق العاده زیاد است.

این وظیفه‌ای نیست که مربوط به یک بخش حزب باشد. تمام سلول‌های حزب باید اینکار را انجام دهند. و برای انجام اینکار نه تنها باید توانائی آن را کسب کنند بلکه هر عضو حزب باید بتواند مرتباً افراد جدیدی را در این زمینه قدرتمند کرده و نیروی‌شان را سازمان دهد. سه موضوع فوق‌الذکر (طرح الگوی جامعه‌ی آینده، رهبری انقلاب، راه انقلاب) رابطه‌ی تقویت متقابل با هم دارند. پرداختن به هر سه موضوع، در سطوح مختلف و با روش‌های مختلف و مرتبط کردن مهم‌ترین وقایع و رخدادها و موضوعاتی که تبدیل به دغدغه مردم در ایران و جهان شده با این سه موضوع، تصویر موثر و ماندگار از حزب به مردم می‌دهد. با پشتوانه‌ی این سه موضوع است که باید پیشروان را دعوت کنیم در این راه فداکاری کنند و به زندگی‌شان اینگونه معنا دهند. حزب ما هنوز در انجام همین کار پایه‌ای بسیار ناتوان است و باید از این ناتوانی بیرون آید. هیچ راه حل دیگری را نمی‌توان جایگزین این نوع فعالیت کرد. این نوع فعالیت باید هسته مرکزی فعالیت‌های ما باشد که هر فعالیت دیگری به آن خدمت می‌کند.

در زمینه‌ی دوم (برهم زدن قطب بندی نامساعد فعلی در صحنه‌ی سیاسی جامعه) نیز تغییرات مثبتی صورت گرفته است. اما در این زمینه نیز تغییر کیفی صورت نگرفته است. عوامل گوناگون خارج از اراده‌ی ما در سمت مثبت تحولات نقش داشته‌اند. مانند آشکار شدن ورشکستگی رهبری «سبز» و اوضاع خاورمیانه. هر چند خط و حرکت خلاف جریان ما و دیگر نیروهای رادیکال نیز در سمت مثبت اوضاع تاثیر داشته است اما تا زمانی که ما قطبی هر چند کوچک در میان توده‌ها ایجاد نکرده ایم که متاثر از اهداف و برنامه انقلابی ما باشد این جهت مثبت نمی‌تواند ثبات داشته باشد. بدون فعالیت برای بهم زدن قطب بندی سیاسی نامساعد و ایجاد قطب بندی مساعد در صحنه سیاسی جامعه، نمی‌توان چنین تاثیری در میان توده‌ها گذاشت و حزب را تقویت کرد. هر ابزاری و هر کارزاری را باید برای حل این کمبود به کار گرفت.

به طور مثال، در زمینه تبلیغ و ترویج باید به توضیح چرایی نامساعد بودن قطب‌بندی فعلی برای توده‌های پرولتر و بطور کل توده‌های تحت ستم و استثمار پردازیم؛ اینکه در جامعه دو طبقه داریم که پتانسیلا و عیناً از بُن و بنیاد ضد هم هستند و قطب بندی سیاسی فعلی منطبق بر این قطب‌بندی عینی طبقاتی-اجتماعی نیست و آن را بازتاب نمی‌دهد؛ برنامه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و ایدئولوژیک رهبری «سبز» روابط قدرت اقتصادی و اجتماعی موجود (استثمار، ستم بر زن، ستم ملی، وابستگی به امپریالیسم و ...) و ایدئولوژی آن (خرافات، ضد زن، اخلاق قرون وسطایی، دو روئی ...) را بازتولید می‌کند. و بر این بستر نتیجه‌گیری کنیم که این قطب بندی باید در ابعاد گوناگون و سطوح مختلف تغییر کند تا راه برای به میدان آوردن یک راه حل طبقاتی متفاوت باز شود. وگرنه همان می‌شود که سال ۵۷ شد اما با بازیکرانی متفاوت.

«به موئی بند است» نیز باید در تبلیغ و ترویج توده‌ای ما جای مهمی داشته باشد. تبلیغ و ترویج ما در این زمینه باید آنچنان غنی و

فشارهای تحریمی و سماجت آمریکا در ایزوله کردن ایران به دلیل بنیادگرایی اسلامی یا فعالیت‌های هسته‌ای نیست. مسئله‌ی اصلی در «عامل بین‌المللی» آن است که نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی دوران سیال و پرتلاطمی را از سر می‌گذرانند - دورانی که پتانسیل انفجارات عظیم و غیرقابل پیش‌بینی را در بطن خود می‌پروراند. یکی از نتایج این وضع آن است که فرصت‌های بزرگی برای آغاز یک دوران انقلابی پر تب و تاب در ابعاد جهانی را ارائه می‌دهد.

با به سرآشوب افتادن قدرت جهانی آمریکا و تشدید بحران جهانی که گریبان آمریکا و اروپا را گرفته با دورانی مواجهیم که قدرت‌های بزرگ لاجرم بر سر دست به دست کردن و «بازتوزیع» کشورهای نیمه مستعمره و تحت سلطه با یکدیگر رقابت و ستیز می‌کنند. مسلماً این دست به دست شدن‌ها نرم و راحت پیش نخواهد رفت. بعد از جنگ دوم جهانی نیز دوره‌ای طول کشید تا کشورهای تحت سلطه‌ی بریتانیا به زیر سیطره‌ی آمریکا منتقل شوند و مشخصاً کودتای سیا در ایران و جنگ کانال سوئز در مصر بی‌ارتباط با این جابجائی قدرت و تحکیم سلطه‌ی آمریکا در خاورمیانه نبود.

این اوضاع بین‌المللی وضعیت جمهوری اسلامی را بسیار بدتر می‌کند. هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی به سختی شانس برای ترمیم خود دارد. حتی در دورانی که فروپاشیده و به ظاهر پابرجاست قادر نیست با اقتدار حکومت کند. قدرت‌های جهانی نیز امکان آن را ندارند این وضعیت را یک طرفه کنند. شاید دست‌به‌دست شدن‌های ارتجاعی قدرت در اشکال جدید ادامه یابد. مثلاً به لیبی نگاه کنیم که چگونه ژنرال‌ها و وزرای قذافی سریع چهره عوض کرده و مرکز فرماندهی «شورشیان ضد قذافی» شدند. اینگونه جابجائی‌های ارتجاعی در ایران هم می‌تواند رخ دهد. تا زمانی که پرولتاریا و توده‌های تحت ستم و استثمار هنوز عمدتاً نا آگاه و نامتشکل و بدون رهبری حزبی هستند و حزب ما هنوز نتوانسته یک مرکز سیاسی و ایدئولوژیک و عملی (هر چند کوچک اما در حال کارکرد و تاثیرگذاری بر صحنه‌ی سیاسی جامعه) برای فرآیند انقلاب بوجود آورد احتمال به هرز رفتن انرژی مبارزاتی نسل جدید و تلف شدن نیروهای انقلابی بطرز خطرناکی زیاد است. به چند دلیل اوضاع اضطراری است. یکم، به دلیل فرصت‌های نادری که در ابعاد جهانی و منطقه‌ای و ایران برای راه انداختن و به فرجام رساندن یک انقلاب واقعی در حال شکل‌گیری است و دوم، به دلیل فقدان یک آلترناتیو کمونیستی انقلابی برای استفاده از این فرصت‌ها، خطر به هرز رفتن این فرصت‌ها و انرژی انقلابی توده‌های مردم بخصوص نسل جوان زیاد است. اما ما مصالح آن را داریم که در این وضعیت تغییری رادیکال بوجود آوریم. هر چند کوچک هستیم اما ترکیب جوانب مساعد اوضاع عینی و خط ما (وضوح تئوریک و سیاسی و ایدئولوژیک‌مان که مدیون سنتز نوین است) و سالیان طولانی آمادگی و انسجام انقلابی حزبمان که با وجود نیروهای کم همواره در خط اول جبهه تغییر جهان حرکت کرده ایم، ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که بتوانیم بگوئیم امکان آن هست که اوضاع را تغییر دهیم. با حداکثر قوا باید برای تحقق این امکان کار کنیم!

کجای کاریم و چه باید کرد؟

نقطه رجوع ما در ارزیابی از کجای کاریم چیست؟

در مقابل ما دو وظیفه است که برای رسیدن به مقطع مبارزه‌ی مستقیم برای کسب قدرت سیاسی باید آن‌ها را تا حد زیادی انجام داده باشیم. یکم، حل مسئله «کمونیسم به موئی بند است» و بر بستر آن ساختن حزب به مثابه پیشاهنگ فرآیند انقلاب پرولتری در ایران. دوم، برهم زدن قطب بندی نامساعد فعلی در صحنه‌ی سیاسی جامعه. در هیچ یک از این وظایف هنوز دگرگونی کیفی ایجاد نکرده ایم. هر چند می‌توان گفت که در زمینه‌ی اول دستاوردهای مثبتی داشتیم. اما هنوز جهش کیفی نکرده ایم. این جهت مثبت مدیون آن است که ما ترکیب قدرتمندی در اختیار داریم: تئوری‌های کمونیستی درست‌تر و معتبرتر که سنتز نوین به ما داده. و جدیت و پیگیری خودمان در راه انقلاب پرولتری. این دو خصیصه به ما توان آن را می‌دهد که بر مشکلات فائق آئیم. با این وصف هنوز از تبدیل حزب به پیشاهنگ فکری و عملی فرآیند انقلاب پرولتری دوریم. هنوز در زمینه ایجاد قطبی در میان توده‌ها که هر چند کوچک باشد اما متاثر از اهداف و برنامه انقلابی ما باشد دوریم. این در حالی‌ست که اوضاع سیاسی

جوبارهایی به یک سیلاب نمی‌ریزند. پراکنده‌کاری و خرده‌کاری برای حزبی با نیروی کم واقعا معضلی است. اما این معضل نباید به گونه‌ای حل شود که میدان حضور و فعالیت سیاسی ما را محدود کند. این تضاد را چگونه حل کنیم؟ دامنه‌ی این مشکل را عمدتا باید در سطح نقشه‌های مرکزی فعالیت حل کرد اما در سطح وظایف فردی و صرف انرژی فردی رفقیمان نیز می‌بایستی چاره جویی کرد.

ما برای گسترش حضور و فعالیت حزب در جنبش‌های اجتماعی و پیوند خوردن با اقشار پیشرویی که این جنبش‌ها به میدان می‌آورند، با روش‌های متفاوتی درگیر جنبش زنان، جوانان و کارگری شدیم. باید سوال کنیم چقدر توانستیم این جنبش‌ها را یکم، به جاده‌ی انقلابی «منحرف» کنیم و قطب کمونیسم انقلابی را در آن‌ها بسازیم و تقویت کنیم. دوم، چقدر از این طریق توانستیم با اقشار پیشرویی که این جنبش‌ها به میدان می‌آورند پیوند بخوریم و حزب را تقویت کنیم؟ این است معیار اصلی برای سنجش پراکنده‌کاری و خرده‌کاری بودن یا نبودن هر یک از این کوشش‌ها.....

در زمینه حل معضل پراکنده‌کاری و خرده‌کاری جمع‌بندی کنیم: هر چه سیاست‌های مرکزی روشن‌تر باشد و ابزار مرکزی آن سیاست‌ها مناسب و دینامیک باشند کشش‌های گریز از مرکز و خودرویی را بهتر می‌توان مهار کرد. با در دست گرفتن این سیاست‌های مرکزی و ابزار مرکزی می‌توان به ارزیابی واقعی از اینکه کدام شاخه از فعالیت‌های ما پراکنده‌کاری و خرده‌کاری است دست یافت.

زنده باشد (با استفاده از تجارب تاریخ انقلاب‌های سوسیالیستی جهان: چه بود و چه شد و چه می‌تواند باشد؟) که پیشروان توده‌ها از فحوی آن بفهمند که وظیفه‌شان چیست و دفاع از کمونیسم و در دست گرفتن آن و پیوستن به حزب را جزو اهداف زندگی خود بگذارند.

کارزارها و کمک به راه افتادن تشکلات و جنبش‌های توده‌ای باید به این اهداف خدمت کنند. محک سنجش ما برای اینکه هر یک از این کارها «خرده‌کاری» و «پراکنده‌کاری» هستند یا خیر میزان و چگونگی خدمت آنان به این اهداف است. باید گفت هر فعالیتی که آگاهی در مورد «جامعه آینده در مقابل جامعه موجود» را به میدان نیاورد و به حول آن نیرو جذب نکند به استراتژی انقلابی خدمت نخواهد کرد.

آماج ما برای انجام این وظیفه دوگانه: چه اقلاری و کجا و با چه ابزاری است؟

طرح روشن **آلترناتیو انقلابی و مختصات جامعه‌ی آینده و کارکرد آن** در کانون فعالیت‌های ما در هر دو زمینه‌ی فوق قرار دارد....

آماج ما، هم اقشار سیاسی پیشرو هستند که در میان نسل جوان سربلند می‌کنند و هم در میان توده‌ها بخصوص در میان کارگران و زنان و جوانان.

پراکنده‌گی و تمرکز

پراکنده‌کاری و خرده‌کاری یعنی دست زدن به فعالیت‌هایی که در خدمت به وظایف مرکزی نیستند؛ دست زدن به فعالیت‌هایی که مانند

اوضاع نوین در قلب هیولا!

جنبش اشغال وال استریت تبدیل به جنبش اشغال آمریکا می‌شود!

جنبش اشغال همه‌ی اقشار مردمی را تحت تاثیر قرار داده است. معلمان، کارگران، پرستاران، مهندسين، و غیره. شعار «ما ۹۹ درصدیم» و ضدیت با «سرمایه‌داری افسارگسیخته» فراگیر است.

فضای باز برای بحث و جدل در مورد نظرات سیاسی متفاوت عالی است. در تقابل با فرهنگ مسلط، فرهنگ به نظرات یکدیگر گوش دادن و صادقانه درگیر بحث بر سر آن‌ها شدن غالب است. در گردهمایی‌های روزانه و شبانه‌ی اردوها بحث به حول موضوعات بسیار مهم و سرنوشت‌سازی در جریان است - موضوعاتی چون اقتصاد و ماهیت سرکوب‌گر ساختار قدرت حاکم و ماهیت سرمایه‌داری.

کلیت این وضع در میان هیئت حاکمه نگرانی عمیقی بوجود آورده است. واکنش قدرت حاکم فقط سرکوب پلیسی نیست بلکه با تمام قوا تلاش می‌کند جنبش را رفرمیستی و بی‌خطر کرده و به مجرای اصلاح نظام از طریق انتخابات براند.

در زیر گزیده‌هایی از اخبار و تحلیل‌های نشریه انقلاب (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) را می‌خوانید.

فرازهائی از اشغال اوکلند و لس آنجلس و جنبش مقابله با خشونت پلیس

روز پس از حمله‌ی شبانه‌ی پلیس به چادرهای اشغال اوکلند سه هزار نفر به خیابان آمدند و زیر حمله‌ی نارنجک‌های فلج کننده و گاز اشک‌آور پلیس قرار گرفتند. اما حمله‌ی جبهه‌ی پلیس، آتش مقاومت را شعله‌ورتر کرد بطوریکه «اشغال اوکلند» فراخوان اعتصاب عمومی داد: «روز ۲ نوامبر روز اعتصاب عمومی و عمل توده‌ای: همه به خیابان بیاید! سر کار نروید! مدرسه نروید! در مرکز شهر به یکدیگر ببیونددیم و شهر را تعطیل کنیم.»

حداقل ۱۵ هزار نفر به تظاهرات پیوستند که همراه بود با بلوکه کردن ورودی بانک‌ها و اخلاص در کار ادارات. هزاران نفر از مرکز شهر به سوی بندر اوکلند که پنجمین بندر بزرگ آمریکاست راهپیمایی کردند و آن را بستند.

روز اعتصاب عمومی شاهد به هم پیوستن سازمان‌ها و تشکلات گوناگون مانند اتحادیه‌ها، تشکلات سیاسی، معلمان، دانشجویان، متخصصین (دکترها، پرستاران، آرشیتکت‌ها) و بیزنس‌های کوچک بود. جمعیت از ساعت هفت صبح به سوی اردوی اشغال اوکلند سرازیر شد

جنبش اشغال وال استریت که در ماه سپتامبر ۲۰۱۱ توسط چندصد تن از جوانان مصمم شهر نیویورک آغاز شد پس از یکماه و نیم مقاومت تبدیل به «جنبش اشغال» در سراسر آمریکا شد. مقاومت در مقابل حملات پلیس و مدیا جرقه‌ی جنبشی سراسری شد که حتا شهرهای کوچک را نیز در بر گرفت و به کمپوس دانشگاه‌ها هم که بیش از دو دهه جولانگاه بلامنازع بورژوازی بود رخنه کرد. نسل جوان مصممی به میدان مبارزه علیه وضع موجود آمده است. به جرات می‌توان گفت اکثریت رزمندگان این جنبش نه بدلیل عصبانیت از وضعیت خود بلکه با آرزوی تغییر جهانی که برای اکثریت نوع بشر درد و رنج به همراه دارد دست به مبارزه زده‌اند. این جنبش با چند صد نفر شروع شد و اکنون میلیون‌ها نفر را تحت تاثیر قرار داده و بیدار کرده است و به مردم سراسر جهان نیز امید داده است زیرا سربلند کردن چنین جنبشی در درون شکم هیولا موضوع کم اهمیتی نیست. تداوم این جنبش و جهش‌های بیشتر آن نه فقط برای جامعه‌ی آمریکا بلکه برای تمام جهان حائز اهمیت فوق‌العاده است. به واقع **اوضاع نوینی** در آمریکا شکل گرفته است که به شرط تداوم و تیزتر شدنش علیه نظام سرمایه‌داری امپریالیستی پی‌آمدهای مهمی برای جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد داشت.

در اکثر شهرها از نیویورک تا دنور و اوکلند و شیکاگو پلیس بیرحمانه به اشغال‌گران حمله کرده است اما اشغال‌کننده‌گان و حامیان آنان با عزم جزم و مقاومت جسورانه پاسخ داده‌اند. پس از هر حمله و مقاومت مصممانه، تعداد رزمندگان و حامیانشان افزایش یافته است.

جسارت جنبش اشغال وال استریت و همراه با آن شکفته شدن فرهنگ اشتراک و تعاون به فردگرایی و خودپرستی غالب در جامعه‌ی آمریکا ضربه زده است. در بطن این مبارزه مردم اتحاد خود را نیز جشن گرفته و در فضای یخ‌زده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری از این رشته‌های پیوند و روابط اجتماعی جدید گرما و قوت قلب می‌گیرند. ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی جدید جوانه می‌زند و فضای تنفس و رشد پیدا می‌کند.

با گذشت زمان ترکیب شرکت‌کنندگان نیز تغییر کرده است. در ابتدا عمدتا جوانان سفیدپوست طبقات میانه بودند. اما امروز سنین مختلف، اقشار اجتماعی متفاوت، ملل و فرهنگ‌های گوناگون دست در دست یکدیگر در مقابل دشمن صف‌آرایی می‌کنند. شجاعت و عزم

لاتینو را متوقف و تفتیش و دستگیر و زندانی می‌کند همواره سدی در مقابل شرکت وسیع قربانیان خشونت پلیس در این جنبش بود. اما امسال کمیت شرکت کنندگان بطرز بارزی افزایش یافت و شرکت خانواده‌های جوانانی که بدست پلیس کشته شده بودند چشم‌گیر بود. شک نیست برخاستن جنبش اشغال وال استریت و استقامت آن تأثیر زیادی بر امیدوار شدن اقشار تحتانی در مورد اینکه می‌توان با این هیولا در افتاد داشت. باب آواکیان در مقاله‌ی «بوجود آوردن راهی دیگر» موضوع بسیار مهمی را تحت عنوان «به حداکثر رساندن دو چیز» بیان می‌کند: «بدون بوجود آمدن جوشش و مقاومت سیاسی وسیع در میان اقشار میانی جامعه، ما نخواهیم توانست در میان توده‌های تحتانی جامعه، یک نیروی انقلابی و جنبش کمونیستی، در سطحی که ضروری و پتانسیلا قابل تحقق است بوجود آوریم. در غیاب چنین تحولی، توده‌های تحتانی به شما خواهند گفت: «ما هرگز موفق نخواهیم شد، ما را محاصره خواهند کرد و بقیه مردم هم روبروی ما خواهند ایستاد و یکبار دیگر بیرحمانه سرکوب خواهیم شد.» بله، این

و حدود ساعت ۹ به چندین هزار نفر رسید. گزارش‌های مختلف حاکی از آن است که ۵٪ از کارمندان شهر و ۳ تا ۲۰٪ از معلمان به اعتصاب پیوستند. روزنامه‌ی سانفرانسیسکو کرونیکل نوشت: «بیش از ۳۰۰ تن از معلمان مدارس دولتی بر سر کار نرفتند. مقامات شهر به کارمندان دولت (به جز پلیس‌ها) اجازه دادند آن روز را مرخصی بگیرند. حدود ۵٪ از کارمندان از مرخصی با حقوق خود استفاده کرده و یا یکروز مرخصی بی‌حقوق گرفتند. اتحادیه‌های کارگری اصلی اوکلند از جنبش حمایت کردند. اکثر کارگران اتحادیه قانوناً حق اعتصاب ندارند اما برخی از سر کار بیرون آمده و به اعتصاب پیوستند.» صدها تن از دانش‌آموختگان دبیرستان‌های اوکلند و برکلی به راهپیمایی پیوستند و آنان که در مدرسه مانده بودند در کلاس‌های درسی که معلمان برای آموزش در باره موضوعات «اشغال» (منجمله استعمار زدائی) تشکیل داده بودند شرکت کردند. یک کلاس هفتمی به نشریه‌ی انقلاب گفت: این اولین تظاهرات من است و برای اینکه بفهمم چه خبر است آمده‌ام چون لازم نیست از تلویزیون اطلاعات خود را کسب کنم. و خواهر کلاس هشتمی‌اش گفت: ما هفت میلیاردیم!



تجمع دانشگاه برکلی ۱۵ نوامبر

در این روز انواع و اقسام راهپیمایی‌ها با موضوعات مختلف و در جهات مختلف انجام شد. از ساعت ۱۰ تا ۱۲:۳۰ «راهپیمایی و عملیات بانکی» بود. بعداً راهپیمایی به سوی ساختمان مرکزی دانشگاه کالیفرنیا در اعتراض به قطع بودجه‌های دانشگاه و ساعت دو بعد از ظهر راهپیمایی ضد سرمایه‌داری.

در طول این روز میز کتاب نشریه انقلاب فعالانه در حال تبلیغ و ترویج آثار باب آواکیان بود و صدها نفر دور پرچم‌های بزرگی که بر روی شان نقل‌قول‌هایی از کتاب «پایه‌ها» در مورد کراهت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا و ضرورت انقلاب نوشته شده بود جمع شده و آن‌ها را می‌خواندند. اینجا و آنجا دیده می‌شد که مردم در حال خواندن طرح پیشنهادی برای قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی در شمال آمریکا هستند. (مقدمه‌ی این سند را در همین شماره حقیقت بخوانید).

آخرین شماره‌ی نشریه انقلاب تحت عنوان «وال استریت را اشغال کنیم، همه جا را اشغال کنیم: حملات پلیس ... مقاومت دلاورانه ... دوران سرنوشت‌ساز برای مردم» در هزاران نسخه پخش شد. پوستر زیبایی در همه جا به چشم می‌خورد که روی دو طرف آن نوشته بود: «با هدف انقلاب علیه قدرت حاکم بجنگیم و مردم را تغییر دهیم»، «باب آواکیان را بخوانید»، «این سیستم هیچ آینده‌ای برای جوانان ندارد اما انقلاب دارد»، «آگاه شویم که انقلاب واقعی چیست».

پیوند جنبش مقابله با خشونت پلیس و جنبش اشغال در لس آنجلس

در آمریکا، خشونت پلیس یک نظام «برده‌گی مدرن» را اداره و تحمیل می‌کند. وجود دو میلیون و سیصد هزار زندانی که اکثرشان سیاه و لاتینو هستند شاهد این مدعاست. در دهسال گذشته، در روز ۲۲ اکتبر که روز مقابله با خشونت پلیس است در نقاط مختلف آمریکا تظاهرات‌ها و اکسیون‌ها اعتراضی دیگر برگزار شده است. مبتکر این جنبش حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی پی) است که در اتحاد با طیف گوناگونی از نیروها و عناصر مترقی سیاهان برگزار می‌شود. اما امسال پیوند خوردن این جنبش و جنبش اشغال به هردوی آن‌ها کیفیت متفاوتی بخشید زیرا جوانان جنبش اشغال که مملو از روحیه‌ی به چالش کشیدن هر چیز کهنه و ارتجاعی هستند با تجربه‌ی تلخ و عصبانیت عمیق اقشار تحتانی جامعه پیوند خوردند. این واقعه آنقدر مهم بود که بی‌سیم پلیس به مرکز گزارش داد: «اشغال لس آنجلس به تظاهرات پیوست.» این واقعیت که پلیس با کوچکترین بهانه و بی‌دلیل جوانان سیاه و

را به شما خواهند گفت و در این گفته حقیقتی هست. اما از طرف دیگر، ایجاد یک نیروی انقلابی و جنبش کمونیستی در میان توده‌های تحتانی و بطور کلی در جامعه را نمی‌توان منوط به تحولات درون طبقه میانه یا حتا بخش مترقی آن کرد. در هر حال دیالکتیک این وضع را باید درست درک کرد.»

بر بستر جنبش مقابله با خشونت پلیس تشکیلی از جوانان محلات درست شده است به نام «گشت مردمی در محلات» People's Neighborhood Patrols که جوانان برای حفاظت از امنیت مردم در مقابل گشت‌های پلیس داوطلبانه در آن خدمت می‌کنند و شکل جینی یک «اقتدار ال‌ترناتیو» در مقابل دشمن است. این تیم‌ها در محلات گشت می‌دهند و هنگامی که متوجه «توقف و تفتیش» جوانی می‌شوند فوراً اهالی و وکلای آن را که داوطلبانه خدمت می‌کنند خبر می‌کنند. جنبش‌های اشغال کتابخانه نیز سازمان داده‌اند و یکی از فعالیت‌های حزب کمونیست انقلابی آن است که هنگام فروش آثار باب آواکیان از مردم می‌خواهد یک نسخه هم برای کتاب‌خانه‌ها بخرند تا در دسترس عموم قرار گیرد.

جمع‌بندی‌های اولیه

در زیر جمع‌بندی اولیه‌ی حزب کمونیست انقلابی آمریکا را که در نیویورک، لس آنجلس، اوکلند و بسیاری شهرهای دیگر فعالانه در این جنبش شرکت کرده و تلاش می‌کند به تداوم وجهش‌های آن یاری برساند می‌خوانیم. نوشته‌ی کوتاه باب آواکیان در مورد خصلت و اهمیت این جنبش و آینده‌ی آن را در همین شماره‌ی حقیقت بخوانید. لازم به تذکر است که متن زیر بخشی از یک مقاله‌ی بلندتر است و در زیر فقط نکات جمع‌بندی آن مقاله را می‌آوریم:

۱- وقتی درگیر مبارزه‌ای هستیم که سخت برایش جنگیده‌ایم و با سوالات عاجل و فوری در مورد گام بعدی و ضرورت جواب‌گوئی به نیازهای اضطراری و چرخش‌های جدید روبروئیم، لازم است که «نیزمان را بزرگ‌نما کنیم» و بر اهمیت کلی و بستر این مبارزه نظری بیندازیم. جنبش اشغال وال استریت (اوس) همراه با دیگر عملیات

برای آنان مشکلات واقعی آفریده است. آنان نگران از بین رفتن مشروعیت نظامشان هستند. البته در میان آن‌ها در مورد اینکه چه سیاستی را در قبال جنبش اشغال اتخاذ کنند اختلاف نظر هم هست. در هر حال، این جنبش به موازات عمیق‌تر و تیزتر کردن ضدیتش با سیستم، وسیع‌تر کردن میدان بسیج و فراخوانش، و نشان دادن عزم بیشتر در مقابل حملات پلیس؛ قوی‌تر شده، فضای بیشتری را اشغال کرده و فرصت‌های نوینی را بوجود آورده است. این درسی کلیدی برای پیشروی است.

۴- از مهم‌ترین نقطه قوت‌های اوس که به مردم الهام بخشیده است، بحث و جدل بر سر مسائل بزرگ جامعه‌ی بشری است. سوال می‌شود: منبع نابرابری‌های کره و بی‌عدالتی‌های بیرحمانه در جامعه چیست؟ درکمان از ماهیت واقعی حکومت و پلیس چیست؟ آیا اساس جامعه‌ی آمریکا و ساختارهای سیاسی و اقتصادی آن ناعادلانه و استثمارگری است یا اینکه می‌توان همین ساختارها را به خدمت اکثریت مردم درآورد؟ راه حل واقعی مشکلات عمیقی که مقابل بشریت است چیست؟ و بسیاری سوال‌های حیاتی دیگر که طرح شده و بر سر آن‌ها بحث و مناظره درگیر شده است. تداوم صحنه‌ی زنده‌ی کاوش و جستجو و تقابل افکار در این جنبش بسیار مهم است و تصویری از اینکه روابط مردم در جامعه‌ی آزاد شده‌ی آتی چه می‌تواند باشد می‌دهد. این نیز جنبه‌ای دیگر از جذابیت اوس برای مردم است. از طریق جوشش فکری و مناظره است که مردم می‌توانند ماهیت ضد سیستم این جنبش را «عمیق‌تر و تیزتر» کنند. برای اینکه بتوانیم واقعیت موجود را به گونه‌ای که به نفع بشریت است تغییر دهیم، باید این واقعیت را به حد اکثر دقیق و علمی درک کنیم. زمانی که توده‌های مردم به پا می‌خیزند، هر چه بیشتر در مورد علل معضلات جامعه و راه حل آن‌ها آگاهی داشته باشند، در راه مبارزه مسافت طولانی‌تری را می‌توانند طی کنند.

کمونیست‌های انقلابی در این تحولات فعال هستند. از همه یاد می‌گیرند. بخشی از پروسه‌ی کشف و برجسته کردن آگاهی در مورد اینکه همه‌ی این معضلات ریشه در سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی دارند هستند. آنان ماهیت سیستم را برملا می‌کنند و می‌گویند که چگونه می‌توان و باید این سیستم را از طریق انقلاب کمونیستی نابود کرد ... امکان یک جامعه‌ی کاملاً نوین، جامعه‌ی سوسیالیستی که به نفع توده‌های مردم است را بررسی می‌کنند ... و تاکید می‌کنند که این انقلاب، در وجود باب آواکیان و حزب کمونیست انقلابی، رهبری رویاپرداز (ویزبونر) دارد و بقیه را فرا می‌خوانند که وارد کنش فعال با نظرات باب آواکیان و این حزب شوند. در همه‌جا کتاب «پایه‌ها» (قطعاتی از نوشته‌ها و سخنان باب آواکیان) و نشریه انقلاب خوانده می‌شود. آگاه شدن عده‌ی فزاینده در مورد این دیدگاه معتبر در مورد انقلاب و مختصات جامعه‌ی آزاد شده فعالیت مهمی در خدمت به «عمیق‌تر و تیزتر» کردن ضدیت جنبش اوس با سیستم است.

علاوه بر این، حزب کمونیست انقلابی بطور دائم ضرورت و امکان بلند کردن جنبشی برای انقلاب را طرح و بحث می‌کند و بطور مستمر تلاش می‌کند تا عده‌ی فزاینده‌ای از شرکت‌کنندگان این جنبش را درگیر کمک به ساختن چنین جنبشی کند. نشریه انقلاب نقش بسیار مهمی در کلیت این فعالیت بازی می‌کند، به پخش گسترده‌ی وقایع خدمت می‌کند؛ به متصل شدن آدم‌ها با هم و دست به عمل قدرتمند زدن یاری می‌رساند و غیره.

۵- جنبش اشغال طیف گسترده‌ای از مردم را جذب و متحد کرده است: دانشجویان، بی‌خانمان‌ها، جوانان محلات سیاه، فعالین دهه‌ی شصت که مسن‌ترها هستند، کارگران و کارکنان اتحادیه‌ها؛ و افراد و تشکلاتی با تجارب گوناگون، جهان بینی‌های مختلف و رویکردهای متفاوت نسبت به مسائل. مخلوط نشاط‌آوری است بخصوص در شرایطی که سیستم مرتباً بخش‌های مختلف مردم را از هم جدا کرده و آنان را به جان هم می‌اندازد. اما در میان مردم اختلافات تیز (تضاد) و مبارزات حاد نیز هست. این تضادها کاملاً با «تضادهای میان مردم و دشمن» (مانند مردم با حکام و پلیس و دستگاه دولتی) فرق دارند و نباید آن‌ها را مخلوط کرد. اما گاهی مخلوط می‌شوند که موجب پیچیده‌تر شدن مسائل می‌شود - بخصوص وقتی که دشمن به طرق گوناگون و پنهان در صدد است جدل‌های درون مردم را دامن زند، در

اشغال، عامل مثبتی در اوضاع کنونی جهان است و نقش مهمی بازی می‌کند. جامعه‌ی آمریکا و جهان امروز جامعه و جهانی مملو از دهشت برای اکثریت مردم است. تا پایان سال جاری، در ایالات متحده‌ی آمریکا سه میلیون و نیم نفر اختطاری تخریبی خانه‌هایشان را دریافت خواهند کرد. دو میلیون و سیصد هزار نفر که عمدتاً سیاهان و لاتینوها هستند پشت میله‌های زندان‌اند. ده‌ها هزار تن قربانی حملات هواپیماهای بدون سرنشین و موشک‌های آمریکایند و این‌ها را اضافه کنید بر مردمی که در مشقت‌خانه‌های سرمایه‌داری جهانی عرق می‌ریزند، ناقص می‌شوند و محکوم به مرگ تدریجی‌اند.

مردم علیه این وضعیت به حرکت درآمده و اعلام می‌کنند که دیگر بس است! برای بسیاری از مبارزین جنبش لحظه‌ی پایانی تن دادن به وضع موجود فرارسیده است و نه برای خود بلکه برای ساختن آینده‌ای بهتر برای آنان که توسط این سیستم به خاک افتاده اند مبارزه می‌کنند. کسانی که پارک‌ها و میدان‌ها را در «شکم هیولا» اشغال کرده‌اند می‌گویند: ما اینجائیم، اینجا می‌ایستیم و در همین‌جا مقاومت می‌کنیم. این شجاعت به بسیاری، منجمله به آنان که در اعماق جامعه می‌زیند و چیزی جز زنجیرهایشان را برای از دست دادن ندارند قوت قلب داده است. و این فوق‌العاده مهم است.

۲- عده‌ی زیادی به آغازگران این جنبش پیوسته‌اند که تاثیر برق‌آسانی بر کل جامعه داشته و به کسانی که آرزوی تغییر رادیکال وضع موجود را دارند نشان داده است که با هم متحد شدن و حمایت کردن از اوس بسیار مهم است. و درس دیگر برای خود مبارزین اوس آن است که به مبارزات، شورش‌ها و مقاومت‌های دیگر بپیوندند. در این زمینه تحولی مهم رخ داده است و آنهم پیوستن جنبش‌های اشغال به مبارزه علیه ستم‌گری آپارتایدی مردم سیاه و لاتینو است. این جنبش در روز ۲۱ اکتبر با شعار حبس و زندانی توده‌ای را متوقف کنیم! آغاز جسورانه‌ای داشت که هدفش متوقف کردن عمل‌کرد راسیستی، غیرقانونی، و بی‌وجدان دپارتمان پلیس نیویورک است. پیوستن رزمندگان اوس به اکسیون‌های نافرمانی مدنی جنبش ضد خشونت پلیس و پیوستن رزمندگان جنبش ضد خشونت پلیس به اوس تاثیرات هر دو مبارزه و عزم مبارزین هر دو جنبش را تقویت کرد. رزمندگان یک جبهه باید تبدیل به رزمندگان همه‌ی جبهه‌ها شوند.

۳- سرکوب و خشونت فزاینده و نامشروع پلیس علیه اوس بر نقش پلیس پرتو افکننده و نشان داده که پلیس «خادم مردم» نیست. پلیس بخشی از ۹۹٪ نیست بلکه بخشی از دستگاه دولت است - آنهم بخشی کلیدی از آن. نقش پلیس تقویت نظم موجود است و در خدمت منافع «۱٪» است. و این ۱٪ صرفاً یک گروه بی‌شکل سوپر ثروتمند، بانک‌داران و سرمایه‌داران مالی انگل‌صفت و فاسد نیستند. بلکه یک طبقه‌ی حاکمه هستند که سیاست و اقتصاد این جامعه را کنترل می‌کنند.

صاحبان قدرت با دو روش می‌خواهند این جنبش را تمام کنند. اول، بر نگهبانان مسلح‌شان و سرکوب تکیه می‌کنند. دوم، تلاش می‌کنند از طریق دادن وعده‌ی چند اصلاح، جنبش را رام کرده و آن را به حیات خلوت خود بکشند. این دو تاکتیک دست در دست یکدیگر پیش می‌روند. در کنار تلاش برای درهم شکستن اوس از طریق خشونت سازمان‌یافته‌ی پلیسی، افراد صاحب قدرت (و چاکران منافع آنان) به جمع اردوهای اشغال می‌آیند و مرتباً «توصیه» و چرب‌زبانی و چاپلوسی می‌کنند و برای تبدیل این جنبش به نیروی فشار بر روی سیاست‌مداران و دولت برای انجام برخی اصلاحات در تکاپویند. آنان این نظریه را تبلیغ می‌کنند که دستاورد واقعی و واقع‌بینانه‌ی جنبش می‌تواند فشار گذاشتن بر یک بخش از هیئت حاکمه برای گرفتن امتیازاتی برای بخش دیگر هیئت حاکمه باشد. کشیدن جنبش اشغال به زیر چادر «سیاست‌های فشاری» هیچ نیست مگر قبول چارچوبه‌های سیستم و دست‌نخورده گذاشتن این سیستم غیرقابل تحمل.

چرا قدرتمندان تا این حد در تلاشند تا جنبش اشغال را به طریقی به اتمام برسانند؟ افکار و اعمال اشغال‌کننده‌گان برای حاکمان دقیقاً به این دلیل غیرقابل تحمل است که این جنبشی توده‌ای است که حاضر نیست به محدوده‌های «قابل قبول» برای سیستم تن دهد. قدرتمندان نمی‌توانند بپذیرند که مردم علیه جنایت‌های آنان در حق مردم این کشور و مردم سراسر جهان، درگیر مبارزه‌ای پی‌گیر شوند. این اوضاع

آوردن اخلاقیات و روابط جدید میان مردم باشد. و اختلافات به گونه ای حل شوند که به منافع مردم خدمت کند. مردم یاد بگیرند که در عین مبارزه اصولی بر سر اختلافاتشان می‌توانند چیزهایی هم از یکدیگر بیاموزند. و همچنین آگاهانه علیه نژادپرستی، پدرسالاری و مردسالاری که نظام ستم‌گر کنونی را منعکس کرده و تقویت می‌کند مبارزه کنند.

مورد آن‌ها غلو کند و از این اختلافات برای اهداف ضد مردمی خود بهره‌برداری کند. در چنین وضعی باید تمایز میان این دو نوع تضاد را دید و به جدال‌ها و مبارزات درون مردم روی کرد صحیحی داشت و به آن از بلندای منافع وسیع‌تر بشریت برخورد کرد. لازم است که درون جنبش استانداردهائی را برقرار کرد. بطور مثال، صحبت نکردن با پلیس و اطلاعات ندادن به آن. این استانداردها باید بخشی از بوجود

در باره جنبش اشغال وال استریت

نکاتی در باره جنبش "اشغال": آغازی الهام‌بخش... و ضرورت فراتر رفتن

باب آواکین

که برای انقلاب ضروری است کرد. مانند کلیه جنبش‌های مثبت گذشته (منجمله جنبش‌های بسیار گسترده و رادیکال دهه ۱۹۶۰) اگر جنبش در همان راه خودبخودی‌اش بماند (یعنی بدون بوجود آوردن فرآیند ضروری پیوند کمونیست‌ها با این مبارزات و تقویت آن‌ها اما همچنین کمک به منحرف کردن آن به درون جاده‌ای که آگاهانه و کاملاً جاده‌ای انقلابی است) این جنبش‌ها حتا در شرایطی که می‌توانند واقعا شمار عظیمی از مردم را درگیر کرده و تاثیر مثبتی بگذارند دیر یا زود سرکوب شده یا فروکش خواهند کرد و یا اینکه به شکلی به زیر سیطره‌ی طبقه‌ی حاکمه در خواهند آمد - مگر اینکه توده‌های درگیر در این جنبش را قانع کنیم که لازم است مبارزه را فراتر برده و آن را تبدیل به جنبشی برای انقلاب کنیم که برخوردار از آگاهی و سازمان است (منجمله ساختار تشکیلاتی و رهبری). زیرا بدون آن نمی‌توان این نظام را بطور قطع جاروب کرد و بجایش نظام جدیدی که هدفش محو کامل کلیه ستم و استثمار است، بوجود آورد.

هرچند که جنبش‌هایی مانند جنبش «اشغال» بسیار مثبت‌اند اما علیرغم نیت و تلاش‌های صمیمانه‌ی اکثریت افراد درگیر در آن‌ها، این جنبش‌ها نمی‌توانند وسیله و طریقی برای «مشارکت برابر» توده‌های مردم اقشار گوناگون فراهم کنند زیرا ماهیت و عمل‌کرد نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی (از تاریخ شکل‌گیری‌اش تا روابط بین‌المللی ستم و استثمار و غارت و تجاوز آن) وضعی را بوجود می‌آورد که در داخل جامعه‌ی آمریکا (و شدیدتر از آن در سطح روابط بین‌المللی آمریکا) نابرابری‌های عمیق میان بخش‌های مختلف مردم وجود دارد که در چارچوب این نظام، در چارچوب این روابط و پویای آن نمی‌توان بر آن‌ها چیره شد. در این کشور علاوه بر تمایزات ستم‌گرانه‌ی مبتنی بر نژاد (یا ملیت)، جنسیت و گرایش جنسی، تفاوت‌های عظیم در جایگاه اقتصادی و اجتماعی افراد هست. لایه‌هایی از مردم در جایی هستند که به اصطلاح به آن «طبقه میانه» می‌گویند. اینان عموماً جایگاه برتری را بر حسب دسترسی به آموزش عالی (و در عرصه‌ی تولید فکر)، حقوق‌های بالا و امتیازات مربوط به این جایگاه دارند و تا زمانی که «خط قرمزها» را رد نکنند بطور نسبی از سرکوب دائم و شدید نیز در امانند. با این وجود تحت سلطه و دیکته‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ی این کشور هستند و امروز کیفیت زندگی و چشم‌انداز آینده را مبهم و تاریک می‌بینند و بطور فزاینده‌ای از نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها و اجحافات موجود که در واقع جزئی لاینفک از این نظام و ماهیت آن است، عصبانی‌اند. اما از سوی دیگر، ده‌ها میلیون نفر بخصوص در گتوها و در میان مهاجرین هستند که بشدت زیر تبعیض و سرکوب این نظامند و نظام آنان را محکوم به عمیق‌ترین و تلخ‌ترین ستم و استثمار و سرکوب کرده و زنجیر بر دست و پایشان زده است؛ زنجیرهایی که رهایی از آنها در نهایت و بطور اساسی فقط با درهم شکستن چنگال این نظام و نابودی کامل دستگاه سرکوب‌گر آن ممکن است. همانطور که در جنبش «اشغال» دیده‌ایم می‌توان میان این دو بخش متفاوت از مردم جامعه اتحاد بوجود آورد: اتحاد برای مقابله با بسیاری از تبارزات ماهیت ستم‌گرانه و حقیقتاً سبعانه‌ی این نظام و مبارزه برای ساختن راه بهتری که انسان‌ها بتوانند با یکدیگر نسبتی برقرار کنند. اما این اتحاد نمی‌تواند واقعیت و اثرات نابرابری‌های عمیقی را که در این نظام ریشه و قدرت دارند عوض یا حذف کند و تا زمانی که این نظام پابرجاست وضعیت هر چیزی در نهایت توسط روابط و پویای آن تعیین خواهد شد. به همین دلیل فقط انقلاب، انقلابی که رهبری‌اش دارای درک و جهت‌گیری کمونیستی است،

جنبه‌ی عمده یا جنبه‌ی پر قدرت این جنبش‌های اعتراضی (حداقل تا کنون) جهت‌گیری بسیار مثبت آن‌ها بوده است. این جنبش‌ها مردم را بسیج کرده‌اند که در مقابل بی‌عدالتی و نابرابری و سلطه‌ی قشر نخبه‌ی سوپر ثروتمندی که بر حیات اقتصادی، اجتماعی و روابط بین‌المللی حاکم است و منافعش در تقابل کامل با منافع اکثریت عظیم مردم جهان است، بایستند. این جنبش فضای درگیر شدن توده‌های مردم در طرح و بحث مسائل مهمی را بوجود آورده است: وضعیت جامعه و جهان چیست، آیا می‌توان چیزی بهتر از این را بوجود آورد و اگر می‌شود چگونه؟ اگر این اعتراضات، گسترش و تکامل یابند و این جهت‌گیری و تاثیر مثبت را حفظ کنند بسیار عالی خواهد بود. اگر انانی که دارای درک علمی کمونیستی هستند، طبق این درک استراتژیک و جهت‌گیری و رویکردی که از آن نشئت می‌گیرد با این جنبش پیوند برقرار کنند، آنگاه این جنبش‌های اعتراضی می‌توانند عامل مثبت بسیار مهمی در خدمت به تکامل انقلابی که ضروری است بشوند.

در عین حفظ این درک و روحیه، بسیار مهم و در واقع حیاتی است که موضوعی را با شمار فزاینده‌ی افراد درگیر در این اعتراضات و همچنین توده‌های مردم بطور کلی در میان بگذاریم. در حال حاضر این ایده (یا ایده‌آل) در میان افراد درگیر در این اعتراضات و کسانی که حامی آن هستند سکه‌ی رایج است که جنبش «افقی» (بر خلاف جنبش «عمودی») بخودی خود می‌تواند وسیله‌ی تغییرات اجتماعی بزرگ شود و حتا الگوئی برای ساختن یک جامعه‌ی متفاوت باشد. اما این ایده (یا ایده‌آل) آن‌چه را که برای تغییر بنیادین جامعه و جهان لازم است برآورده نمی‌کند و نمی‌تواند بکند. زیرا در این جامعه و جهان، نابرابری‌های بزرگ و روابط ستم و استثمار در تک تک کشورها، سلطه‌ی معدودی از کشورهای قدرتمند امپریالیستی بر اکثر کشورهای جهان و اکثریت عظیم نوع بشر، ریشه‌های عمیقی دارد. برای ریشه‌کن کردن همه‌ی این‌ها و تغییر جامعه و جهان، انقلاب بیسابقه‌ی ضروری و حیاتی است. انقلاب یعنی سرنگونی رادیکال نیروهای حاکم و قدرت‌های امپریالیستی که ریشه‌های عمیقی داشته و بشدت سرکوب‌گرند و بر وجود اجتماعی بشر سلطه دارند؛ انقلاب یعنی ریشه‌کن کردن روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ستم‌گرانه و استثماری که این قدرت‌های دولتی، تجسم و اعمال‌کننده‌ی گانش هستند. و برای دستیابی به این سرنگونی و تغییر رادیکال نیاز به رویکردی علمی و جهت‌گیری استراتژیک، برنامه و تشکیلات است. برای انقلابی که ضروری است، این‌ها جزو واجبات است. این انقلاب فقط از آن جهت ضروری نیست که توده‌های مردم بتوانند روابط خصمانه‌ی را که حاکمیت طبقه‌ی استثمارگر بر آنان تحمیل می‌کند از میان بردارند. بلکه برای تغییر روابط میان بخش‌های مختلف خود مردم نیز چنین انقلابی لازم است - منجمله برای تغییر تضاد میان آنان که عمدتاً درگیر کار بدنی‌ند و آنان که عمدتاً درگیری کار فکری‌ند. یعنی حل تضاد میان کار فکری و یدی. این روابط باید عوض شوند تا جامعه دارای هیچ‌گونه ماهیت ستم‌گرانه یا حامل بذره‌ی تخاصم آتی نباشد. بدون چنین انقلابی حتا تحولات مثبت، مانند جهت‌گیری عمده و اصلی جنبش «اشغال»، در نهایت به دیواره‌ی محدودیت‌هایش برخورد خواهد کرد. چنین جنبشی را نمی‌توان در یک خط مستقیم و در شکل کنونی‌اش تبدیل به چیزی بنیاداً متفاوت

می‌تواند کاملاً به اعماق روابطی که توده‌های مردم را تحت ستم کرده و منشعب می‌کند نفوذ کرده و آن را ریشه‌کن کند.

ما در عین حال که با جهت‌گیری مثبت و پایه‌ای اعتراضات «اشغال» متحد شده و به کارمان در جهت گسترده‌تر و عمیق‌تر کردن آن‌ها ادامه می‌دهیم؛ در عین حال که در حداکثر توانمان از تجربه‌ی غنی این جنبش و ابداعات و ابتکارات آن و عزم راسخ شرکت‌کنندگان یاد می‌گیریم اما بسیار حیاتی است که تعداد بیشتر و بسیار بیشتری را جذب کنیم که بطور جدی درگیر درک علمی و جهت‌گیری کمونیستی شوند - بخصوص آنطور که در جهان بینی و رویکرد استراتژیک حزب ما تجسم یافته است و در سنتز نوین کمونیسم که من در طول چند دهه‌ی گذشته به میدان آورده‌ام و هنوز در تکامل آن تلاش می‌کنم فشرده شده است. آنطور که در ضمیمه‌ی اول* کتاب «بی‌سیکس» Basics گفته‌ام: سنتز نوین به معنای تنگ‌نظرانه و سکتاریستی «مال ما» نیست بلکه چیزی منطبق بر

قانون اساسی یک دولت سوسیالیستی چیست

و طرح آن چه نقشی در تدارک انقلاب دارد

های کنونی متفاوت است و آیا گسست رادیکالی را نماینده‌گی می‌کند؟ علاوه بر آن، جمعبندی‌شان از جوامع سوسیالیستی پیشین چیست و آیا الگوی سوسیالیستی پیشرفته‌تر از جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را ارائه می‌دهند؟

به اعتقاد حزب ما (حزب کمونیست ایران - م.ل.م.) واکنش فعال به حول این موضع، بخصوص در شرایطی که بسیاری فکر می‌کنند نمی‌توان جامعه و جهان را عوض کرد و صرفاً باید خود را مشغول‌گند کردن لبه‌های تیز نظام سرمایه‌داری کرد دارای کشش بسیار بوده و مفید است. زیرا کانون آن صحبت در مورد جامعه‌ی آینده، دینامیک تاریخ و امکان تغییر تاریخ است. آیا می‌توان تاریخ جامعه‌ی طبقاتی را عوض کرد؟ آیا نوع بشر می‌تواند زندگی دیگری و سازمان اجتماعی کیفیتاً متفاوتی داشته باشد که مبتنی بر روابط ستم‌گرانه و استثمارگرانه‌ی میان انسان‌ها نباشد؟ و اگر جواب آری است، این تلاش و این پروژه را باید به لحاظ تئوریک تبیین و آن را «مهندسی» کرد و گفت که این مسیر پر تضاد و متحرک چگونه طی خواهد شد.

قانون اساسی قبل از اینکه قانون بشود معنای دیگری دارد. کارش این است که بگوید جامعه‌ی آینده چگونه کار خواهد کرد. ما کمونیست‌ها و توده‌هایی که به این راه دعوت می‌کنیم باید بدانیم که به کدام سو می‌رویم. اگر می‌خواهیم جامعه را عوض کنیم باید نشان دهیم که این جامعه چگونه کار خواهد کرد و چرا کار خواهد کرد. و چرا حفظ آن ارزشمند است. اگر قرار است جامعه را عوض کنیم باید قدرت سیاسی را کسب کنیم و این قدرت باید ارزش آن را داشته باشد که برای کسبش جان‌فشانی و فعالیت کنیم و در عین حال ارزش نگاه داشتن هم داشته باشد.

ما قوای محرکه و پویای نظام سرمایه‌داری (و انواع ترکیب‌های آن با نظام‌های طبقاتی پیشین را که در نقاط مختلف جهان حاکم است) کاملاً عوض خواهیم کرد. جامعه‌ی نوین دارای اساس یا شالوده‌ی بنیاداً متفاوت خواهد بود. بنابراین، قانون اساسی آن نیز باید این تفاوت بنیادین را منعکس کند. به این معنا طرح قانون اساسی، هم ارائه‌ی طرحی پیشنهادی برای استقرار جامعه‌ی آینده است و هم نشان دادن این است که آن جامعه چگونه کار خواهد کرد.

تفاوت قانون اساسی بورژوازی و سوسیالیستی

قانون اساسی هر جامعه تجسم ماهیت و خصلت طبقاتی و اجتماعی آن است. در واقع انتزاعی از واقعیت است -- واقعیت درهم‌تنیده‌ی روینای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه و زیربنای اقتصادی آن. بنابراین قانون مجموعه‌ای از روابط است با خصلت و ماهیت اجتماعی - طبقاتی مشخص، تجسم کلیه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه است.

پس قانون اساسی روابط طبقاتی و اجتماعی میان اقشار حاکم و محکوم و میان مردم را تعریف کرده و تجسم می‌بخشد و برای

«تغییر قانون اساسی» از خواسته‌هایی است که در سال‌های اخیر در جنبش‌های گوناگون طرح شده است. بطور مثال، در جنبش سرنگونی رژیم‌های تونس و مصر و در جریان جنبش ضد رژیم جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۸ شاهد طرح آن بودیم. در ایران، در واکنش به این خواست، موسوی با انتشار «منشور سبز» بر حفظ قانون اساسی جمهوری اسلامی تأکید کرد و «اصلاح» آن را در این چارچوب مجاز دانست (نقد این منشور را می‌توانید در حقیقت ۵۰ شهریور ۸۹ و گزیده‌هایی از آن را در همین شماره بخوانید). در تونس و مصر حتا پس از سرنگونی رژیم‌های بن‌علی و مبارک قانون اساسی این کشورها اساساً پابرجا ماند. البته نباید تعجب کرد زیرا قانون اساسی در واقع اساس‌نامه یا نظام‌نامه‌ای است که شالوده‌های طبقاتی - اجتماعی یک نظام را پیش می‌گذارد. بنابراین، هنگامی که اساس یک نظام دست نخورده می‌ماند قانون اساسی آن نیز کمابیش به همان صورت باقی می‌ماند و حداکثر در چارچوب عوض شدن نکهبانان نظام و تسهیل این امر، تغییراتی می‌کند. لاجرم تغییر قانون اساسی (تغییر واقعی و نه صوری آن) منوط به انقلابی است که شالوده‌های نظام پیشین را نابود کرده و جامعه را بر اساس و شالوده‌های نوینی سازمان دهد. در همین رابطه باید تأکید کرد فقط آن «مجلس موسسانی» می‌تواند قانون اساسی یک جامعه‌ی نوین را تصویب کند که از درون چنین فرآیندی سربلند کند - فرآیند نابودی انقلابی شالوده‌های نظام طبقاتی - اجتماعی پیشین و استقرار نظام طبقاتی - اجتماعی نوین. در هر حال ضروری است که احزاب کمونیست انقلابی (احزاب کمونیستی که وظیفه‌ی مرکزی امروز خود را راه انداختن و هدایت جنبش سیاسی انقلابی توده‌ها با هدف سرنگونی دولت حاکم و استقرار دولت طبقاتی نوین می‌دانند) نسبت به موضوع «قانون اساسی» واکنشی فعال نشان دهند. این امر به چند دلیل لازم است.

یکم، به عنوان بخشی از آگاهی دادن به مردم در مورد اینکه انقلاب واقعی چیست، چرا تغییر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه در گرو آن است. و مقابله با وعده‌های فریب‌کارانه‌ی بورژوازی در مورد «تغییر» و بدین ترتیب محدود کردن دامنه‌ی مانور نیروهای اپوزیسیون بورژوازی در میان مردم.

دوم، به عنوان فعالیتی در جهت بدیل‌سازی در مقابل دولت و نظام طبقاتی - اجتماعی حاکم.

سوم، به این دلیل که جامعه‌ی انقلابی آینده نیاز به قانون اساسی دارد و طرح قانون اساسی یعنی در واقع طرح اساس‌نامه و نظام‌نامه‌ی جامعه‌ی آینده و آشنا کردن توده‌های مردم با برنامه و افق حزبی که بطور جدی بدنبال انقلاب است. این امر به توده‌های مردم امکان آن را می‌دهد که آگاهانه وارد انقلاب و راهی که این حزب رهبری می‌کند شوند.

چهارم، محکی است برای سنجیدن احزاب کمونیست که آیا دولت و نظام طبقاتی - اجتماعی که در افق دارند چقدر از دولت‌ها و نظام

سوسیالیستی در محاصره به سر خواهد برد؛ لاجرم نیازمند دولتی (قدرت سیاسی) خواهد بود تا دینامیک از بین بردن کامل تمایزات طبقاتی و گسترش انقلاب سوسیالیستی و استقرار کمونیسم در سراسر جهان را اعمال کند. به دلیل دارا بودن این هدف، دولت سوسیالیستی دولتی است که بطور رادیکال از دولت‌های موجود متفاوت است. دولتی است که می‌خواهد و باید بخواهد که خودش را هم پشت سر بگذارد و خودش را هم محو کند.

قانون اساسی سوسیالیستی باید تجسم روابط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی در حال گذار سوسیالیستی و هدف پیشروی آن به سوی جهانی کمونیستی و اصول مربوط به این‌ها باشد. بنابراین دولت سوسیالیستی هم حرکت دهنده است و هم خودش آماج است. خودش باید جنبشی را به حرکت درآورد (با این هدف که در جامعه‌ی سوسیالیستی تمایزات به جای مانده از گذشته کمتر و کمتر شود و پا به پای آن انقلاب کمونیستی در جهان نیز گسترش یابد) که دگرگون کننده و به حرکت درآورنده‌ی خودش هم باشد. **قانون اساسی سوسیالیستی باید این دیالکتیک را بازتاب دهد هر چند که ابزاری نیست که این دیالکتیک را تضمین کند.**

قوانین خوب و قانون اساسی خوب، صرفاً سکوی پرشی را ارائه می‌دهند برای توانمند کردن مردم که پیش‌تر رفته و این سکوی پرش را نیز به جایگاه بالاتری برانند. سوسیالیسم جامعه‌ای سیال و در حال گذار به جامعه‌ای کمونیستی در جهان است، قانون اساسی آن نیز در سنگ حک نمی‌شود بلکه در هر مقطع فراخوانده شده و تغییر می‌کند.

یک نمونه: قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکا شمالی

برای کنکرت‌تر کردن بحث د رمورد قانون اساسی سوسیالیستی، سند تولید شده توسط حزب کمونیست انقلابی در آمریکا (آرسی‌پی) را که نمونه‌ی یک قانون اساسی سوسیالیستی نوین است برای مطالعه و بررسی ترجمه کرده‌ایم و از این شماره حقیقت به صورت دنباله‌دار از نظر خواهیم گذراند. این سند قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین برای آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی) نام دارد.

برای معرفی این سند مفداری توضیح لازم است. از نظر آرسی‌پی اهمیت این طرح پیشنهادی چیست؟ ربط این قانون اساسی با **سنتز نوین کمونیسم** که باب آواکیان (صدر این حزب) تبیین کرده است چیست؟

از نظر آرسی‌پی این طرح پیشنهادی تلاشی است برای نشان دادن بیان عملی سنتز نوین در رابطه با جامعه آینده و دولت دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین مطالعه و بررسی این طرح، در واقع، بحث در مورد تئوری است که آن را بوجود آورده؛ بیان عملی یک تفکر نوین در مورد جامعه آینده‌ی سوسیالیستی است.

نکات مهم این طرح پیشنهادی بسیار است. اما چند نکته بیش از همه جلب نظر می‌کند. بطور مثال این طرح از تمام مفاهیم گذشته مانند «دیکتاتوری پرولتاریا» و «حزب» و «طبقه» استفاده می‌کند اما با معنایی انقلابی‌تر و محکم‌تر. کماکان صحبت از ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای دوران گذار سوسیالیستی می‌کند اما درک متفاوتی از آن دارد -- درکی که تداوم درک‌های گذشته است اما بسیاری از درک‌های گذشته را هم نابود کرده است. ساختنی است که با نابود کردن همراه است. و این نوسازی جوهر «دیکتاتوری پرولتاریا» را که یک قدرت سیاسی دگرگون ساز بوده و جهت آن محو خودش نیز هست، شفاف‌تر و تیزتر می‌کند. این درک نوین بسیار انقلابی‌تر و محکم‌تر از درک‌های گذشته است. البته نه مطلقاً. در طرح پیشنهادی مقوله‌ی «هسته‌ی مستحکم و کشامدی بسیار» چندبار تکرار شده است. مقصود این است که دولت سوسیالیستی یک دولت دیکتاتوری پرولتاریاست و منافع عمومی طبقه پرولتاریا را نمایندگی می‌کند اما **اولاً**، تنها اقلیتی از پرولترها قدرت اعمال می‌کنند. **ثانیاً**، فقط این طبقه نیست که برای پروژه‌ی کمونیسم به حرکت در می‌آید بلکه تضادهای جامعه قشرهای وسیعی را به حول پروژه‌ی انقلاب کمونیستی می‌کشد که از جاده‌های بسیار به همان مقصد کشیده می‌شوند. این درک واقعیت صحنه‌ی مبارزه طبقاتی را بسیار دقیق‌تر از درک‌های گذشته بیان می‌کند.

ارگان‌هایی که مقررات و آئین‌نامه و قوانین دیگر را وضع می‌کنند، برای ارگان‌های اجرایی و قضائی دولت نقشه‌ی راه و عمل تعیین می‌کند که کدام روابط طبقاتی و اجتماعی را تقویت کرده و اعمال کنند. قانون یکی از ابزارهای اعمال دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر است. در نتیجه عنصر زور (جبر) نیز در آن هست.

برخلاف آنچه بورژوازی می‌گوید قانون یک داور بی‌طرف نیست. در همین جاست که به یکی از بزرگ‌ترین تفاوت‌های قانون اساسی بورژوائی و قانون اساسی سوسیالیستی برمی‌خوریم. بورژوازی تضادهای طبقاتی نظامش را زیر پوشش قانون و ادعای «بی‌طرف» بودن آن مخفی می‌کند حال آنکه قانون اساسی سوسیالیستی تضادهای اجتماعی در جامعه و جهان را آشکار کرده و روی‌کرد خود رانست به آن‌ها با صراحت اعلام می‌کند. مثلاً قانون اساسی آمریکا از تضادهای طبقاتی، از تضاد میان زن و مرد، سیاه و سفید صحبت نمی‌کند. یا حکم می‌دهد که مالکیت خصوصی مقدس است. اما چرا مقدس است، در حالی که نه خصوصی بلکه جمعی تولید شده است؟ بورژوازی نمی‌تواند این تناقض را آشکارا توضیح داده و از آن دفاع کند. چون تنها استدلالی که می‌تواند بیاورد آن است که مردم به لحاظ استعداد «خداداد» متفاوت‌اند بنابراین سلسله‌مراتب و تمایزات طبقاتی و اجتماعی در ماهیت بشر است. اما چنین استدلالی در تضاد با ادعاهایش در مورد اینکه همه آحاد بشر یکسان «آفریده» شده‌اند قرار می‌گیرد! البته قوانین نظام‌های دینی چون جمهوری اسلامی در این زمینه مشکل کم‌تری دارند زیرا تمایزات طبقاتی، جنسیتی و ملی را زیر پوشش خرافه‌ی دینی می‌پوشانند و توضیح خواستن و استدلال آوردن را «گناه» می‌دانند.

قانون اساسی جامعه سوسیالیستی باید آشکارا از تضادهای طبقاتی و اجتماعی جامعه سخن گفته و روی‌کرد خود را در قبال آن‌ها و سمت حرکتش را روشن کند. قانون اساسی جامعه سوسیالیستی با صراحت باید بگوید که هرچند بطور رادیکال از جوامع طبقاتی متفاوت است اما هنوز جامعه‌ای است که در آن طبقات و تمایزات طبقاتی برجای مانده از قبل موجود است و بازتولید می‌شود و بگوید که در این رابطه به کدام سو و چگونه حرکت خواهد کرد. اما بورژوازی نه تنها دروغ می‌گوید خود را گول هم می‌زند. این خودفروبی را می‌توان در مقوله‌ی «اراده‌ی عمومی» ژان ژاک روسو (از نظریه پردازان رادیکال بورژوازی در عصر روشنگری) دید. سوال اینجاست در جامعه‌ی کالائی که هرکس با هرکس به عنوان دارنده‌ی کالائی روبرو می‌شود و بر این مبنا رابطه اجتماعی برقرار می‌شود، و در نهایت همین رابطه نطفه‌ی تمام تقسیمات طبقاتی خصمانه و به جان هم افتادن مردم است، چگونه ممکنست قانون یا اراده‌ای که منافع «عموم» را منعکس می‌کند شکل بگیرد؟ بورژوازی در بیان تضاد منافع خود با اقشار و طبقات تحت استثمار معضل فلسفی دارد. می‌گوید «رای» بیان اراده‌ی عمومی است اما وقایع روزمره‌اش - از خرید رای توسط قدرتمندان تا اعمال روزمره‌ی پلیسی و امنیتی علیه مردم نشان می‌دهد که چنین نیست.

هرچند قانون اساسی سوسیالیستی - هر چقدر هم خوب باشد - تضمینی برای حفظ جامعه بر جاده سوسیالیسم نخواهد بود زیرا قانون به خودی خود نمی‌تواند انقلاب کند اما قوانین و مقررات جایگاه مهمی در نشان دادن ماهیت و جهت جامعه دارند. قانون اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی باید **تجسم روابط، اصول و اهداف** هر مرحله از رشد سوسیالیسم و **هدف نهائی** آن باشد. قانون اساسی جامعه سوسیالیستی باید زندگی مردم را لمس کند و نشان دهد که می‌تواند آن را عوض کند.

می‌دانیم که «دولت» محصول جامعه‌ی طبقاتی است و زمانی که سلسله مراتب طبقاتی میان مردم ظاهر شد ارگانی تخصصی به نام دولت برای حفظ این سلسله مراتب طبقاتی بوجود آمد که در طول تاریخ به نسبت عوض شدن ماهیت طبقاتی جامعه، دولت طبقاتی هم شکل عوض کرد و رسید تا به امروز که دولت بورژوائی بر جوامع طبقاتی سرمایه داری حاکم است. جامعه سوسیالیستی نیز به دلیل آنکه در آن هنوز تمایزات طبقاتی برجای مانده از گذشته کاملاً ریشه‌کن نشده و مضافاً به دلیل آنکه در جهانی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد که در سیطره‌ی سرمایه‌داری است، و تا زمانی که انقلاب، آن بخش‌های سرمایه‌داری جهان را واژگون نکرده است، دولت

یکی از وسایل تحرک و فعالیت سیاسی و شرکت توده‌های مردم در اداره جامعه خواهد بود. انتخابات وسیله‌ای خواهد بود برای اینکه توده‌ها مردم نظر دهند و از دهان مدافعان اصلی افق‌ها و برنامه‌های گوناگون استدلال‌هایشان را بشنوند. انتخابات در ضمن یکی از اشکالی خواهد بود که دولت و حزب دانش و شناخت خود را از پویش‌های جامعه و گرایش‌های میان مردم بالا ببرند و خود را اصلاح کنند. طرح پیشنهادی این موضوع را پنهان نمی‌کند که درصدهای انتخابات طوری تنظیم شده‌اند که هم دینامیسم جدل و مناظره در جامعه را تضمین کند و هم رهبری کمونیستی را.

کار رفقای آرسی‌پی بسیار جسورانه و ارزشمند است و هرچند طرح پیشنهادی بطور مشخص برای آمریکای شمالی است اما خدمت بزرگی به جنبش کمونیستی بین‌المللی است همانطور که انجام انقلاب سوسیالیستی در آمریکا بزرگترین خدمت انترناسیونالیستی این رفقا به انقلاب جهانی خواهد بود.

در زیر بخش اول از ترجمه این طرح را می‌خوانید.

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین برای آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی)

مقدمه ای در باره‌ی ماهیت، هدف و نقش این قانون اساسی

طرح پیشنهادی قانون اساسی با در نظر داشت آینده نوشته شده است. هدف آن طرح الگوئی پایه‌ای و اصول و خطوط راهنمای اساسی برای جامعه و حکومتی است که ماهیت و عملکردش تفاوت عظیمی با آنچه امروز موجود است دارد: مدلی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی به مثابه دولتی سوسیالیستی که تجسم روابط و ارزش‌های متفاوت در میان مردم بوده و آن را نهادینه و فراگیر می‌کند؛ به مثابه دولتی سوسیالیستی که آماج نهائی و هدف اساسی‌اش آن است که همراه با مبارزه انقلابی در سراسر جهان، رهایی بشریت را به ارمغان آورده و با از بین بردن کلیه‌ی روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه در میان آحاد بشر و محو برخوردهای خصمانه که از این روابط بر می‌خیزند، عصری نوین، عصر کمونیسم را، در تاریخ بشر بوجود آورد.

برای تولد این دولت سوسیالیستی نوین، شکست دادن، خلع ید و برانداختن دولت سرمایه داری-امپریالیستی آمریکا ضروری است. این امر به نوبه‌ی خود تنها در صورت وقوع بحرانی حاد در جامعه، بوجود آمدن مردم انقلابی در شمار میلیونی که دارای رهبری حزب پیشاهنگ کمونیستی انقلابی هستند و نسبت به ضرورت تغییر انقلابی آگاهند و مصمم‌اند برایش بجنگند، ممکن است. جهت گیری استراتژیک حزب کمونیست انقلابی، آمریکا فعالیت برای این هدف است: جلو انداختن وقوع این شرایط ضروری ضمن منتظر شکل‌گیری آن بودن، با هدف انقلاب و چشم انداز نهائی استقرار کمونیسم در جهان. انتشار «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی)» بخش مهمی از فعالیت برای زندگی بخشیدن و عملی کردن این جهت‌گیری است. انتشار طرح قانون اساسی کمیکی است به پروسه‌ای که شمار فزاینده‌ای از مردم بطور جدی به فکر افتاده و با این سوال درگیر می‌شوند که: آیا می‌توان بدیلی واقعی در مقابل نظام سرمایه داری-امپریالیستی، در مقابل فلاکت و لطمات غیرقابل وصف آن بر اکثریت مردم جهان و بشریت، بر محیط زیست و شبکه‌ی درهم تنیده‌ی موجودات کره زمین، بوجود آورد و اگر می‌توان سوال اینجاست که چگونه و در چه شکلی؟ طرح پیشنهادی قانون اساسی می‌خواهد درک محسوسی از ماهیت، ساختار و عمل‌کرد پایه‌ای جامعه سوسیالیستی و حکومت آن، از اصول و اهداف بنیادینی که قطب‌نمای آن است ارائه دهد و به وضوح به مردم نشان دهد که میان جامعه و حکومتی که در این سند به تصویر کشیده شده است با نظام سرمایه داری-امپریالیستی که امروز در این کشور حاکم است و سلطه‌اش و نتایج دهشتناک سلطه‌اش را بر جهان تحمیل کرده است، تفاوت رادیکالی موجود است و نشان دهد که بواقع این تفاوت رادیکال چیست.

نام جامعه سوسیالیستی که در نتیجه‌ی انقلاب در این بخش از جهان برقرار خواهد شد الزاما همان نام اختیار شده در اینجا یعنی «جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» نخواهد بود. نام

طرح قانون اساسی تضادهای جامعه سوسیالیستی را بازتاب می‌دهد و می‌گوید این تضادها را چگونه می‌توان به موتور پیش‌روی به سوی کمونیسم تبدیل کرد. این سند نشان می‌دهد که دولت سوسیالیستی خودش نیز آماج مبارزه و تغییر خواهد بود. مثلا در بندی که مربوط به حقوق مردم است می‌گوید اولیه‌ترین حق پرولتاریا داشتن نقشی تعیین‌کننده در مبارزه در سراسر جهان و دخالت در دولت و پیش‌برد راه رسیدن به کمونیسم در جهان است. بلافاصله وارد تضاد شده و می‌گوید قانون باید از حقوق پرولتاریا و توده‌ها در مقابل این دولت (دولت سوسیالیستی) حفاظت کند. یعنی دولت از یک طرف دیکتاتوری پرولتاریاست و از طرف دیگر در مورد اجحافات محتمل آن علیه مردم هشدار داده و ساختارهای لازم را برای مقابله با آن تعبیه می‌کند. از یک طرف توده‌ها باید از این دولت سوسیالیستی در مقابل کسانی که می‌خواهند آن را سرنگون کنند حفاظت کند زیرا این دولت ارزش آن را دارد که حفظ شود. از سوی دیگر خطر آن هست که ضد توده‌ها بشود و در مقابل آن سپری لازم است.

این تناقضی است که از ماهیت متناقض دولت سوسیالیستی برمی‌خیزد. ماهیت جامعه سوسیالیستی در حال گذار بودن آن است. دوران گذار یعنی اینکه بشریت در حال نقل مکان به جایی دیگر، به نظام اجتماعی دیگر، به کمونیسم است. همین هدف، دولت سوسیالیستی را تبدیل به یک قدرت سیاسی دگرگون‌ساز می‌کند. با این وجود، کماکان قدرت سیاسی است. جامعه هنوز تضادها، نابرابری‌ها و لاجرم ستم‌ها و اجحافات خود را دارد. بنابراین، هنوز مردم باید انقلاب کنند، حق آن را داشته باشند، و دولت سوسیالیستی باید عامل و همدست انقلاب توده‌ها باشد. در جامعه سوسیالیستی مردم باید حق مخالفت و ابراز ایده‌های متفاوت را داشته باشند، حتی اگر اشتباه کنند. پلیس‌ارزش نمی‌تواند ضد مردم عمل کند. باید از مردم در مقابل دولت و حزب حمایت کند. این دولت عجیبی است. از یک طرف منافع اکثریت را باید تامین کند و از طرف دیگر خود را از بین ببرد. در برگیرنده مقدار زیادی مخالفت و مناظره است. دولت باید وسائل زوال خود را فراهم کند و این با مبارزات بزرگ توده‌های آگاه رقم خواهد خورد.

این تناقض در جای جای این طرح قانون اساسی بافته شده و در تصویری که از مکانیسم‌های دولت در دوران گذار ارائه می‌دهد عین است. دولت سوسیالیستی، دولت انقلاب جهانی است. این دولت باید به مثابه نوع خاصی از دولت عمل کند. یعنی انقلاب جهانی و گذار تاریخی به کمونیسم در سطح جهانی را به جلو براند. اگر بر این پایه عمل نکنند نابود خواهد شد. این نیز از تضادهای بزرگ دوران سوسیالیسم است که باید حل شود. تضاد فوق و روی‌کرد دولت سوسیالیستی بدان نیز باید در قانون اساسی منعکس شود.

خصلت تولید اجتماعی در سوسیالیسم چیست؟ در اقتصاد سوسیالیستی مالکیت بر ابزار تولید ممنوع بوده و علیه آن دیکتاتوری اعمال خواهد شد. اما اقتصاد سوسیالیستی قابل تقلیل به این مسئله نیست. اقتصاد بر مبنای برنامه‌ریزی مرکزی و ابتکار محلی، با هدف محو تمایزات طبقاتی، محو شیوه‌های تولید استثمارگرانه، محو روابط اجتماعی ستم‌گرانه و محو افکار و عقاید ارتجاعی (بطور خلاصه، محو بلایای چهارگانه) سازمان خواهد یافت. تامین نیازهای مادی مردم از وظایف دولت سوسیالیستی است. جواب به این ضرورت و در عین حال نگاه داشتن اقتصاد بر روی جاده‌ی سوسیالیسم و اصل محو بلایای چهارگانه از معضلات مهم و پیچیده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی است. حفاظت از طبیعت و تجدید حیات آن که بخشی از تفکر جنبش کمونیستی نبود از دغدغه‌های دولت‌های سوسیالیستی آینده خواهد بود. هم انقلاب جهانی دغدغه‌ی ماست و هم حفاظت از بوم جهانی.

در طرح پیشنهادی، شکل دولت سوسیالیستی، جمهوری است. اما نه از نوع جمهوری بورژوازی که متکی بر استثمار است. بلکه جمهوری متکی بر گسست از استثمار است. در شکل‌گیری این جمهوری انتخابات مستقیم نیز نقش دارد. بورژوازی از انتخابات برای پوشاندن ماهیت دیکتاتوری خود، ایجاد توافق میان اقشار مختلف بورژوا، و همچنین کسب رضایت توده‌های مردم استفاده می‌کند. اما انتخابات در جامعه‌ی سوسیالیستی قرار نیست «دیکتاتوری پرولتاریا» را زیر ژست «دموکراتیک» بپوشاند و یا شانس هم به بورژوازی بدهد که نظام سرمایه‌داریش را احیاء کند. انتخابات در جامعه سوسیالیستی

یافت و امکان بوجود آوردن جامعه و جهانی کاملاً متفاوت را به آنان الهام بخشید. در نتیجه به پاخاستند و با رهبری حزب کمونیست انقلابی در ایالات متحده آمریکا سابق، نظام امپریالیستی، نهادها و دستگاه خشونت و سرکوبش را مغلوب و خلع ید کرده و برانداختند. در همان حال، این دولت سوسیالیستی نوین محصول پروسه‌ی کامل مبارزه و فعالیت انقلابی در عرصه تئوری و فعالیت سیاسی عملی حزب کمونیست انقلابی آمریکا به مثابه پیشاهنگ پروسه انقلابی بود و جز این نمی‌توانست باشد. این پروسه، حزب و شمار فزاینده‌ی توده‌های مردم را آماده کرد تا بتوانند از فرصت ظهور اوضاع انقلابی استفاده کرده و نیروهای نظم کهنه و ستم گر را شکست داده و سرنگون کنند و دولت سوسیالیستی نوین را برقرار نمایند. کل این پروسه، کنش و تقویت متقابل میان نقش پیشاهنگ حزب کمونیست انقلابی آمریکا (پایه تئوریکش در علم کمونیسم و تکامل این علم از طریق سنتز نوینی که باب آواکیان تبیین کرد) با آگاهی فزاینده و مبارزه مصممانه‌ی گسترش یابنده‌ی توده‌های مردم، عامل تعیین کننده‌ی در پیروزی انقلاب و استقرار دولت سوسیالیستی انقلابی نوین است. قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در شمال آمریکا در شرایط جامعه‌ی نوین به اصول اساسی و نیروهای محرکه‌ای که اساس استقرار این دولت سوسیالیستی نوین را تشکیل می‌دهند تجلی و قدرت عمل بیشتری می‌دهد.

بر خلاف دولت سرمایه داری-امپریالیستی که منافع گروه کوچکی از استثمارگران حاکم را برآورده و تقویت می‌کرد، نقطه عزیمت و تکیه گاه جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی منافع اساسی آنان که در نظام قدیم زیر ستم و استثمار شدید بودند و توده‌های وسیع مردم است. این دولت وسایل آن را فراهم می‌کند که توده‌های تحت ستم و استثمار مطابق منافع اساسی‌شان نقش گسترده و فزاینده‌ای در اعمال قدرت سیاسی و کارکرد جامعه بازی کنند - تا بتوانند مبارزه برای دگرگونی جامعه را پیش ببرند و کلیه روابط استثمارگرانه و ستم گرانه در میان آحاد بشر و برخورد‌های خصمانه‌ی ویران کننده‌ی آن را که از این روابط بر می‌خیزند را ریشه کن و بالاخره محو کنند.

این پروسه و هدف بطور اساسی و در تحلیل نهائی تنها در سطح جهانی قابل دسترس است و با پیشروی به سوی استقرار کمونیسم در سراسر جهان محقق شدنی است. جهت و اصول این دولت به صورتی که در قانون اساسی تجسم یافته انترناسیونالیستی است. یعنی در عین حال که بر روی برآورده کردن نیازهای مادی، فکری و فرهنگی گسترش یابنده‌ی مردم این جمهوری و دگرگونی‌های بیشتر این جامعه در جهت ریشه کن کردن نابرابری‌های اجتماعی و جوانب باقیمانده‌ی استثمار و ستم تاکید می‌کند اما دولت سوسیالیستی باید برای پیشروی مبارزه انقلابی و تحقق هدف نهائی کمونیسم در سراسر جهان الویت اساسی قائل شود و باید سیاست‌ها و اعمالی را اتخاذ کرده و پیش برد که در انطباق با این جهت انترناسیونالیستی است و به آن بیان عملی می‌دهد.

همه‌ی دولت‌ها، علیرغم تفاوت‌ها و حتا تفاوت‌های بزرگ و کیفی در ساختارهای سیاسی، نهادها و اصول هدایت کننده‌شان دارای محتوای اجتماعی و ماهیت طبقاتی مشخص هستند. دولت‌ها بیان روابط اجتماعی مسلط و اساسی‌تر از همه بیان روابط اقتصادی (روابط تولیدی) هستند که نقشی قاطع و نهایتاً تعیین کننده در رابطه با اینکه هر جامعه مشخص چگونه کار می‌کند و سازمان می‌یابد دارند. دولت به حفاظت و بسط این روابط و تقویت منافع آن گروه اجتماعی (طبقه حاکمه) که جایگاه مسلط را در جامعه دارد، و در نتیجه به نقش آن گروه اجتماعی در اقتصاد، بخصوص تملک و کنترل ابزار تولید اصلی (منجمله زمین، مواد خام و دیگر منابع، تکنولوژی و ساختارهای فیزیکی چون کارخانه و غیره) توسط آن خدمت می‌کند. در جامعه سرمایه داری، طبقه سرمایه دار این جایگاه مسلط را دارد؛ ساختارها و پروسه‌های حکومتی - و مهمتر از همه کلیه ارگان‌های دولت به مثابه حاکمیت و سرکوب طبقاتی (نیروهای مسلح، پلیس، دادگاه‌ها و زندان‌ها، قدرت اجرائی و بوروکراسی) - توسط این طبقه سرمایه دار کنترل می‌شود که از آن برای اعمال حاکمیتش بر جامعه و سرکوب نیروهای که منافعشان در ضدیت اساسی با آن است وایا در مقابل حاکمیتش دست به مقاومت می‌زنند، استفاده می‌کند.

رسمی آن دولت در جریان استقرار آن انتخاب خواهد شد. ... ما تلاش کرده ایم تا آنجا که ممکن است اصول پایه‌ای، نهادها، ساختارها و پروسه‌هایی را که شاخص این جامعه سوسیالیستی نوین خواهد بود و بخصوص کارکرد حکومت آن را، ذکر کنیم اما طبعاً بسیاری از ویژه‌گی‌های این دولت سوسیالیستی نوین تحت تاثیر اوضاع زمان استقرارش خواهد بود. مثلاً، عواملی مانند اندازه‌ی قلمروئی که از حاکمیت امپریالیست‌ها (و دیگر مرتجعین) آزاد شده و به عنوان خاک دولت سوسیالیستی نوین تحکیم خواهد شد و اینکه در زمان تاسیس این دولت سوسیالیستی نوین مبارزه میان نیروهای انقلابی و ارتجاعی در این بخش و نقاط دیگر جهان بطور کلی در چه موقعیتی خواهد بود. طرح پیشنهادی قانون اساسی به برخی از این عوامل می‌پردازد اما جوانب دیگری است که صرفاً می‌توان بطور کلی پیش بینی کرد و برخی دیگر را اصلاً نمی‌توان پیش بینی کرد. با این وصف، قصد ما این بوده و در حداکثر توانمان سعی کرده ایم اصول پایه‌ای دولت نوین سوسیالیستی و روش‌های مشخص بکار بست و عملی کردن این اصول را در طرح پیشنهادی تا آنجا که ممکن است به روشنی پیش بگذاریم تا مردم را قادر و تشویق کنیم که به طور جدی و وسیع با تصویری که در اینجا برای دولت سوسیالیستی نوین طرح شده و پتانسیلی که برای ایجاد جامعه و جهانی بنیاداً متفاوت ارائه می‌دهد درگیر شوند. باز تاکید می‌کنیم قصد ما از انتشار این طرح پیشنهادی این است: راه افتادن بحث و جدل جدی و وسیع در سطح گسترده با این طرح پیشنهادی، و راه افتادن بحث و مناظره‌ی قوی در باره‌ی این نوع جامعه و جهان که سند پیش می‌گذارد -- جامعه‌ای که نه تنها باید تصورش کرد بلکه فعالانه برای تحققش مبارزه کرد.

نکته آخر. همانطور که « قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (طرح پیشنهادی) » می‌گوید، تمرکز و دغدغه‌ی اصلی این سند پیش گذاشتن هدف، ماهیت، آماج و کارکرد حکومت در جامعه‌ی نوین است و سعی نمی‌کند وارد بحث در مورد تفکر فلسفی-ایدئولوژیک و سیاسی-استراتژیک در مورد ضرورت و پایه‌ها و راه بوجود آوردن این دولت شود. برای دست یافتن به پشتوانه‌های این مباحث ما قویاً پیشنهاد می‌کنیم که به نوشته‌ها و سخنرانی‌های صدر حزب ما، باب آواکیان و همچنین دیگر انتشارات حزب مراجعه کنید. بطور مثال: از تخم پرنده کروکودیل زاده نمی‌شود اما بشر می‌تواند به واری اقیانوس پرواز کند؛ انقلاب و کمونیسم: شالوده و جهت‌گیری استراتژیک؛ قانون اساسی حزب کمونیست انقلابی آمریکا؛ کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین: مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا.

حزب کمونیست انقلابی آمریکا، اکتبر ۲۰۱۰

قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در شمال آمریکا (طرح پیشنهادی)

طرح قانون اساسی مشتمل بر شش ماده است:

ماده اول: حکومت مرکزی

ماده دوم: مناطق، محلات و نهادهای پایه‌ای

ماده سوم: حقوق مردم و مبارزه برای ریشه کن کردن کلیه اشکال استثمار و ستم

ماده چهارم: اقتصاد و توسعه اقتصادی در جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی

ماده پنجم: اتخاذ این قانون اساسی

ماده ششم: متمم‌هایی بر این قانون اساسی

مقدمه

جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی محصول مبارزه قهرمانانه و از خود گذشته‌ی میلیون‌ها نفر از مردمی است که مجبور به زندگی تحت نظام ستم و استثمار در ایالات متحده آمریکا سابق بودند؛ مردمی که دیگر نمی‌توانستند مظالم و بی‌عدالتی‌های مستمر نظام سرمایه داری-امپریالیسم و ساختارها و نهادهای قدرت و سرکوب را که با خشونت و بیرحمی اعمال و تقویت می‌شد و همچنین دروغ و فریب این نظام را تحمل کنند؛ مردمی که دیگر حاضر به قبول این دروغ نبودند که این جامعه بهترین جامعه‌ی ممکن و این جهان بهترین جهان ممکن است و آگاهی‌شان در این مورد مرتباً افزایش

بطور خلاصه، تمام دولت‌ها ابزارهای هستند برای اعمال دیکتاتوری این یا آن طبقه و در خدمت منافع این یا آن طبقه (انحصار قدرت سیاسی که بطور فشرده در انحصار بر نیروهای مسلح و خشونت «مشروع» تجلی می‌یابد). هر دموکراسی که در چنین شرایطی برقرار می‌شود اساساً مشروط به منافع طبقه‌ی حاکمه و اعمال دیکتاتوری توسط آن است. و تا زمانی که جامعه به طبقات (و دیگر گروه‌بندی‌های اجتماعی) تقسیم شده که دارای منافع اساساً آشتی‌ناپذیر با یکدیگر هستند (تقسیمی که ریشه در روابط اجتماعی و بالاتر از همه روابط تولیدی حاکم در هر جامعه مفروض دارد) دولت وجود خواهد داشت و دولت در برگیرنده‌ی دیکتاتوری از این یا آن نوع خواهد بود که به منافع این یا آن طبقه حاکمه خدمت خواهد کرد.

دولت سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی مانند همه دولت‌ها شکلی از دیکتاتوری است: دیکتاتوری پرولتاریا. یعنی، در ماهیت اساسی و اصول پایه‌ای‌اش، ساختارها، نهادها و پروسه‌های سیاسی‌اش، باید بیان منافع اساسی پرولتاریا باشد -- پرولتاریا به مثابه طبقه‌ای که استثمارش موتور انباشت ثروت سرمایه‌داری و چرخش جامعه سرمایه‌داری است و رهائی‌اش از این شرایط استثمار فقط از طریق انقلاب کمونیستی با هدف محو کلیه روابط استثمار و ستم و بطور کلی با رهائی بشریت ممکن است. در انطباق با این امر، ارگان‌های حکومتی و پروسه‌های این دولت سوسیالیستی در کلیه سطوح باید وسیله‌ای برای پیشروی انقلاب کمونیستی باشند. یکی از وظایف کلیدی دولت آن است که برای کسانی که در جامعه‌ی کهن تحت ستم و استثمار بودند وسایل و طرق شرکت‌فزاینده در این عرصه را فراهم کند. تمام این‌ها در اصول، مقررات، نهادها، ساختارها و پروسه‌هایی که قانون اساسی پیش‌گذاشته تبارز یافته است.

در همان حال، جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی تداوم جهت‌گیری استراتژیک جهت‌متحد تحت رهبری پرولتاریا در شرایط جامعه نوین است که از طریق مبارزه‌ی انقلابی متولد شده است. یعنی، در عین حال که باید دانست ماهیت اساسی این جمهوری و اصول و پروسه‌های پایه‌ای‌اش در اساسی‌ترین و گسترده‌ترین معنای خود توسط منافع پرولتاریا به مثابه یک طبقه (یعنی توسط هدف محو کلیه اشکال استثمار و ستم از طریق پیشروی به سوی استقرار کمونیسم در جهان) سمت و جهت می‌گیرد اما مبارزه برای دست‌یابی به این هدف نمی‌تواند صرفاً و بطور یک‌سویه توسط پرولتاریا به مثابه «تجسم عالی اصول کمونیستی» پیش برده شود و اینطور نخواهد بود. همانطور که سنتز نوین باب آواکیان تأکید می‌کند پروسه‌ی انجام انقلاب و سپس ادامه انقلاب در دولت نوین سوسیالیستی به سوی هدف نهائی کمونیسم دربرگیرنده شرکت فعال صفوف وسیع مردم و اقشار مختلف بوده و از طریق «مجاری» متفاوت بسیار و با شرکت نیروهای متنوع مردم در عرصه‌های گوناگون تلاش‌های بشری پیش خواهد رفت و نه صرفاً توسط آنان که در این یا آن مقطع زمانی مستقیماً سیاسی یا مستقیماً درگیر در کارکرد و اهداف رهبری انقلاب و دولت سوسیالیستی نوین هستند؛ و فعالیت جهت‌مند و هدفمند باید این باشد که تمام این تلاش‌ها در تحلیل نهائی به مبارزه برای دگرگونی بیشتر جامعه در جهت کمونیسم خدمت کند و تعداد فزاینده‌ای از مردم آگاهانه این جهت‌گیری را اتخاذ کنند.

در انطباق با این جهت‌گیری و اهداف، اصل «هسته‌ی محکم با کشامدی بسیار» باید بکار بسته شود. این یعنی، از یک طرف، باید در جامعه نیروی گسترش‌یابنده‌ی موجود باشد که حزب کمونیست انقلابی عنصر رهبری آن است و این نیرو آگاه است که پیشروی به سوی کمونیسم ضروری است و نسبت به پیشبرد این مبارزه با تمام سختی‌ها و موانع عمیقاً مصمم و متعهد است. و از طرف دیگر، بر پایه‌ی این «هسته محکم» و تقویت مداوم آن باید در سراسر جامعه و در میان همه مردم شرایط و امکان برای افکار و فعالیت‌های وسیعاً متنوع، «حرکت در جهات کاملاً متفاوت»، دست و پنجه نرم کردن با و آزمایش ایده‌ها و برنامه‌ها و میدان‌های تلاش بسیار گوناگون فراهم شود. باز تأکید می‌کنیم که به یک معنای کلی تمام این‌ها باید توسط حزب پیشاهنگ و «هسته محکم» «در بر گرفته» شود و امکان آن فراهم شود که کلیه تلاش‌ها از طریق جاده‌های واگرایانه‌ی بسیار در طول یک راه عریض به سوی کمونیسم پیشروی کنند. این جهت‌گیری و روی‌کرد در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین

در آمریکای شمالی تجسم یافته است. جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی دولتی چند ملیتی و چندزبانه و متکی بر اصل برابری میان ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف است و یکی از اهداف اساسی‌اش عبارتست از غلبه‌ی کامل بر ستم‌گری و نابرابری ملی که در سراسر حیات امپریالیسم آمریکا جزئی لاینفک از وجودش بوده است. فقط بر اساس این اصول و اهداف می‌توان بالاخره بر تقسیماتی که بر حسب کشور و ملت در میان بشریت بوجود آمده چیره شد و آن را پشت سر گذاشت و اجتماع جهانی انسان‌هایی که آزادانه در اتحاد به سر می‌برند را بوجود آورد. در جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی، این جهت‌گیری نیز در نهادهای مختلف دولت و در کارکرد حکومت تجسم یافته است.

ستم بر زن هزاران سال پیش همراه با ظهور تمایزات طبقاتی استثمارگرانه در میان انسان‌ها به ظهور رسید و تداوم یافت و در بافت کلیه‌ی جوامعی که تحت حاکمیت طبقات استثمارگر بوده اند عمیقاً تنیده شد و یکی از علائم شاخص امپریالیسم آمریکا و سلطه و نفوذش در جهان بوده است. محو و ریشه کن کردن آن یکی از مهمترین اهداف جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی است. این امر نه تنها در تضمین برابری قانونی کامل میان زن و مرد بلکه فراتر از آن در جهت‌گیری اعلام شده و سیاست این جمهوری تبارز یافته است: سیاست‌هایی برای چیره شدن بر «زنجیرهای سنت» در همه‌ی عرصه‌های جامعه که در نقش‌ها و تقسیم کارهای سنتی جنسیتی تجسم یافته است؛ و تأمین شرایط و امکان شرکت زنان به اندازه مردان در هر جنبه از مبارزه برای دگرگون کردن جامعه و جهان، برای ریشه کردن و محو کلیه روابط ستم و استثمار و بطور کلی رهائی بشریت.

بطور کلی و در تطابق با اصول و مقررات قانون اساسی، حزب کمونیست انقلابی رهبری دولت و نهادهای کلیدی آن را تأمین می‌کند. اعضای حزب در همه سطوح، خود را وقف حمایت، تبلیغ و بکار بستن قانون اساسی حزب و همچنین قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی می‌کنند. هر چند میان دو قانون اساسی تفاوت است (به این معنا که جوانبی از نقطه نظرات، اهداف و مسئولیت‌های اعضای حزب که در **قانون اساسی حزب** فشرده شده است به ورای آنچه در **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین** است می‌رود) اما میان اصول دو قانون اساسی اتحاد اصولی موجود است؛ حزب و تمام اعضایش در مقابل قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی جوابگو هستند و نه تنها نباید از آن تخلف کنند بلکه باید پی‌گیرانه در انطباق با آن عمل کنند.

همانطور که تجربه تاریخی نشان داده است جامعه سوسیالیستی تا مدت زمان قابل توجهی دارای اجزائی از استثمار، نابرابری اجتماعی و ستم که به‌الاجبار از جامعه کهن به ارث مانده خواهد بود و حتا آن‌ها را بازتولید خواهد کرد و قادر نخواهد بود که آنها را به یک ضرب یا بلافاصله پس از استقرار دولت سوسیالیستی محو و ریشه کن کند. علاوه بر این، دولت‌های سوسیالیستی نوین در شرایطی پا به عرصه وجود می‌گذارند که به درجات مختلف در محاصره‌ی امپریالیست‌ها و دول ارتجاعی قرار دارند. چنین شرایطی تا مدت زیادی دوام خواهد یافت و اینان تا زمانی که هستند تأثیرات مهمی بر جهان گذاشته و نیروی مهمی خواهند بود و حتا تا مدت‌ها جایگاه مسلطی را در جهان اشغال خواهند کرد. تحت تأثیر همین عوامل نیروهای در خود جامعه سوسیالیستی و در بیرون آن به ظهور خواهند رسید که تلاش خواهند کرد دولت‌های سوسیالیستی موجود را سرنگون کرده و سرمایه‌داری را احیاء کنند. و تجربه تاریخی نشان داده است که در نتیجه‌ی این تضادها نیروهای در خود حزب پیشاهنگ (منجمله در سطوح بالای حزب) سربلند خواهند کرد و برای خطوط و سیاست‌هایی مبارزه خواهند کرد که در واقع به تضعیف سوسیالیسم و احیای سرمایه‌داری منجر شود.

تمام این‌ها بر اهمیت ادامه‌ی انقلاب در جامعه سوسیالیستی و ادامه‌ی آن در چارچوب مبارزه انقلابی در سراسر جهان، با جهت‌گیری انترناسیونالیستی الویت‌قائل شدن برای پیشبرد مبارزه جهانی در جهت دست‌یابی به کمونیسم که تنها در مقیاس جهانی ممکن است تأکید می‌گذارد. همچنین بر اهمیت مبارزه در درون خود حزب و جامعه بطور کلی برای حفظ و تقویت خصلت و نقش انقلابی حزب تأکید می‌گذارد که در انطباق است با مسئولیت حزب که بعنوان رهبر

سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی را فراهم خواهد کرد (شامل مناطق خودمختار یا نوحی خودمختار دیگر که بخش بزرگی از اهالی آن را اقلیت ها یا ملل سابقا تحت ستم تشکیل می‌دهند. به ماده دوم بخش ۳ مراجعه کنید).

۲. مجلس قانون‌گذار مرکزی توسط رای همگانی بخش‌بندی شده، مستقیم و غیر مستقیم انتخاب خواهد شد (به قسمت سوم از این بخش مراجعه کنید). پس از اولین انتخابات که در عرض شش ماه پس از تاسیس جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی برگزار خواهد شد طبق قانون انتخابات مجلس قانون‌گذار هر ۵ سال یکبار برگزار خواهد شد. انتخابات اول توسط شورای حکومت موقت که تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی استقرار خواهد یافت سازمان می‌یابد. قبل از اولین انتخابات مجلس قانون‌گذار، شورای حکومت موقت طبق این قانون اساسی (که توسط شورای حکومت موقت اتخاذ خواهد شد. مراجعه کنید به ماده پنجم)، برای حکومت و اداره جمهوری قوانینی را اعلام کرده و نهادهایی را خلق خواهد کرد. اولین مجلس قانون‌گذار مرکزی پس از انتخاب شدن، قوانین و دیگر اعمال اتخاذ شده توسط شورای حکومت موقت را بازبینی خواهد کرد و می‌تواند طبق قانون اساسی و در تأیید آن در آنچه شورای موقت حکومت انجام داده تجدید نظر کند. مجلس قانون‌گذار (یا در جریان اولین انتخابات مجلس قانون‌گذار، شورای حکومت موقت) تعداد انتخاب شونده‌گان به مجلس قانون‌گذار را به نسبت جمعیت رای دهنده تعیین خواهد کرد اما اندازه مجلس در هر حالت نباید بیش از ۵۰۰ نفر و کمتر از ۳۰۰ نفر باشد. مجلس منتخب خود اعتبار انتخابات و انتخاب شده‌گان را تأیید خواهد کرد. تصمیمات مجلس در مورد اعتبار انتخابات و انتخاب شده‌گان را میتوان به دادگاه عالی استیناف داد. اما تا زمانی که تصمیمات مجلس قانون‌گذار در این زمینه رد نشده است معتبر خواهد بود. مجلس می‌تواند با دو سوم آرای اعضایش انتخابات بعدی را قبل از سررسید موعد ۵ سال برگزار کند.

اولین اجلاس هر مجلس منتخب به فاصله دو ماه بعد از انتخابات برگزار خواهد شد. این مجلس حداقل سالی یکبار و به تعدادی که ضروریست تشکیل جلسه خواهد داد. این جلسات به روی عموم باز بوده و عموم تشویق خواهند شد که نسبت به شرح جلسات آگاهی یابند. جهت‌گیری و سیاست عمومی این است و تحقق آن تسهیل خواهد شد. تنها استثنا زمانی است که نگرانی مدلل در مورد امنیت این جمهوری و مردمش حکم به بسته بودن کلیت یا بخشی از اجلاس مجلس دهد. اما نباید اجازه داد که بروز چنین اوضاعی جهت‌گیری و سیاست عمومی باز بودن اجلاس‌های مجلس را تضعیف کرده و یا اساسا به خطر اندازد. قوهی اجرائی جمهوری نیز می‌تواند فراخوان تشکیل جلسه مجلس را بدهد (به بخش دوم از این ماده مراجعه کنید).

پس از انتخابات و تشکیل اولین مجلس قانون‌گذار (شش ماه پس از تاسیس جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی) این مجلس آئوریته دارد تاریخ انتخابات بعدی مجلس قانون‌گذار مرکزی را تعیین کند اما این مدت زمان نمی‌تواند بیش از ۵ سال باشد مگر در شرایط اضطراری (به ماده سوم رجوع کنید).

مجلس قانون‌گذار از میان اعضای خود صدر اجلاس‌های مجلس و دبیران دیگری را که برای کارکرد خود ضروری و مناسب تشخیص می‌دهد انتخاب خواهد کرد. مجلس می‌تواند برای عمل‌کرد خود مقررات و پرسدورهایی را تصویب کند به شرطی که در انطباق با قانون اساسی باشند. مجلس قدرت تصویب اقداماتی برای تأمین زندگی اعضایش در دوران خدمت در مجلس را دارد. سطح معیشتی پایه‌ای که توسط مجلس تعیین می‌شود بطور کلی در مورد تمام کارکنان حکومتی در سطوح مختلف و در عرصه‌های مختلف بکار گرفته خواهد شد به شرطی که در انطباق با سطح معیشتی قابل قبول و آنچه در جامعه عمومیت دارد باشد و در کلیت خود با این قانون اساسی منطبق باشد. شهروندان جمهوری که به سن ۱۸ سالگی رسیده‌اند حق رای برای مجلس قانون‌گذار مرکزی را دارند بجز آنان که از طریق آئین‌های دادرسی قانونی منطبق بر قانون اساسی برای مدت زمان معین یا تمام عمر از رای دادن محروم شده‌اند (به بخش سوم از این ماده و بخصوص ماده سوم رجوع کنید). همه شهروندان واجد شرایط رای همچنین واجد شرایط انتخاب شدن و خدمت در

ادامه‌ی انقلاب به سوی هدف نهائی کمونیسم عمل کند و تلاش‌هایی را که می‌خواهند حزب را به ضد خود و به وسیله‌ای برای احیای جامعه کهنه استثمارگر و ستم‌گر تبدیل کنند شکست دهد.

با محو نهائی تمایزات طبقاتی و کلیه‌ی روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه‌ی دیگر در میان مردم و در سراسر جهان، هنوز نیاز به حکومت خواهد بود. به این معنا که کماکان نیاز به یک چارچوب سازمان یافته برای تصمیم‌گیری و اداره امور مشترک بشریتی که جامعه را می‌سازند، در سطوح مختلف، و برای اینکه افراد جامعه گرایش‌ها و ترجیحات و مشغله‌های خاص خود را در چارچوب کارکرد تعاونی و رسوم جامعه پیش برند، خواهد بود. اما نیاز به دولت - به مثابه ارگان حاکمیت طبقاتی و سرکوب طبقات و گروه‌هایی که با طبقه حاکمه تضاد خصمانه دارند - از بین خواهد رفت و پایه‌ای نیز نخواهد داشت. در نتیجه دولت نیز محو خواهد شد. در این شرایط، نیازی به وجود گروه سازمان یافته‌ای از افراد که نفوذ بیشتری در عرصه حکومت و در جامعه بطور کلی اعمال می‌کند نخواهد بود و پایه‌ای نیز برای آن نخواهد بود. در نتیجه، حزب پیشاهنگی که نقش خاصی در اداره جامعه دارد نیز محو خواهد شد. پیشروی به سوی چنان جامعه کمونیستی و ایجاد شرایطی که آن را ممکن و دست‌یافتنی می‌کند از طریق مبارزه انقلابی مستمر برای دگرگون کردن کلیه عرصه‌های جامعه در یک دولت سوسیالیستی خاص و در جهان بطور کلی، هدف اساسی دولت سوسیالیستی و حزب پیشاهنگ است که نقش رهبری را در این دولت بازی می‌کند. در عین حال که باید ماهیت پیچیده و طولانی مبارزه برای چیره شدن بر روابط و تمایزاتی که وجود دولت و پیشاهنگ را ضروری می‌کند برسمیت شناخت، باید تأکید کرد که دولت سوسیالیستی و حزب رهبری کننده آن باید در هر مرحله از این پروسه نه تنها این هدف را تبلیغ و ترویج کنند بلکه در عمل اقدامات مشخصی اتخاذ کنند که به آن جهت می‌رود.

آنچه گفته شد شالوده و اساس موادی را که در قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی آمده است تشکیل می‌دهد.

ماده اول. حکومت مرکزی

بخش یک. مجلس قانون‌گذار

۱. مجلس قانون‌گذار مرکزی در جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی ارگان قانون‌گذاری کلی جمهوری است و بر پایه و در انطباق با اصول و مقررات این قانون اساسی آئوریته‌ی تصویب قوانین برای کل جمهوری را خواهد داشت. این مجلس می‌تواند پیمان‌هایی را که حکومت جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکا شمالی می‌بندد با اکثریت آراء تصویب کند. در این صورت پیمان‌های فوق تبدیل به قانون جمهوری شده و قدرت قانون را خواهند داشت. دادگاه عالی و دیگر دادگاه‌هایی که ممکنست برقرار شوند و دارای اختیار قانونی باشند (به بخش سه این ماده مراجعه کنید) می‌توانند تمام قوانین منجمله پیمان‌ها را بازبینی کنند. اما تا زمانی که ارگان قضائی مناسب حکمی مبنی بر تخطی قانون مصوبه‌ی مجلس قانون‌گذار مرکزی از قانون اساسی نداده است، آن مصوبه حکم و قدرت قانون را دارد (این اصل در مورد قوانینی که ارگان‌های مجلس قانون‌گذار که دارای آئوریته‌ی قانون‌گذاری هستند و در دیگر مناطق حکومتی جمهوری برقرار شده‌اند بکاربستگی است). برای تصویب قانون یا مقررات دیگر، مجلس قانون‌گذار نیاز به اکثریت ساده آراء دارد مگر در مواردی که در قانون اساسی قید شده باشد یا اینکه مجلس قانون‌گذار بر طبق قانون اساسی آئین‌ها و پرسدوره‌های دیگری را مدون کرده باشد.

قوانین و دیگر اسناد رسمی حکومت به دو زبان انگلیسی و اسپانیایی منتشر خواهند شد. در جلسات مجلس قانون‌گذار مرکزی هر دو زبان را از طریق ترجمه همزمان می‌توان بکار برد. در مناطقی که بخش بزرگی از اهالی زبان دیگری دارند - مشخصا در مناطق خودمختار یا نواحی استقرار یافته - سیاست حکومت بوجود آوردن امکان انتشار قوانین و اسناد رسمی حکومتی به آن زبان‌ها خواهد بود و در جلسات قانون‌گذاری منطقه‌ای از آن زبان‌ها می‌توان استفاده کرد. مجلس قانون‌گذار مرکزی امکان استقرار آئوریته حکومتی و اداری رسمی در مناطق، محلات و دیگر نواحی و نهادهای جمهوری

د. ۳۰٪ کل کرسی‌ها توسط رای مستقیم مردم که رای گیری توسط بخش‌ها با همان روش و شرایط لازم که در پاراگراف بالا شرح داده شد هدایت می‌شوند با این تفاوت که در این پروسه کاندیداها توسط شورائی که تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی است معرفی خواهند شد (جهت گیری عمومی این شورا و حزب در تأمین رهبری آن است که در چارچوب کلی اصول و اهدافی که در مقدمه قانون اساسی یا در بخش‌های دیگر آن آمده است، هر زمان و در هر جا که ممکنست بیش از یک گروه از کاندیداهائی که دارای افکار متنوع هستند معرفی شوند).

د. هر چند مجلس قانون‌گذار (و در مورد اولین انتخابات مجلس قانون‌گذار، شورای حکومت موقت) نسبت تعداد انتخاب شونده‌گان به انتخاب کننده‌گان را تعیین خواهد کرد اما نمی‌تواند درصدهائی که در بخش الف تا دال تعیین شده است را عوض کند و تعداد کل نمایندگان مجلس نمی‌تواند بیش از ۵۰۰ نفر باشد.

ر. تمام کاندیداهای رای گیری عمومی (انطور که در جیم و دال تعیین شده است) بطور مساوی به مدیای حکومت و دیگر رسانه‌های ارتباطی دسترسی خواهند داشت. و شرایطی بوجود خواهد آمد که تمام کاندیداها بتوانند افکار و اهداف خود را در فضائی که بحث و مناظره جدی در رابطه با افکار و اهداف آن‌ها در جریان است ارائه داده و بیان کنند.

در شماره آینده: بخش دوم. قوه اجرایی

قانون‌گذار مرکزی برای طول مدت انتخاب شده هستند. ۳. رای گیری عمومی بخش‌بندی شده به عنوان ابزار انتخابات برای مجلس قانون‌گذار مرکزی طبق مقررات و پرسدوره‌های تعیین شده توسط مجلس قانون‌گذار مرکزی (یا در مورد انتخابات مجلس اول قانون‌گذار مرکزی مطابق مقررات و پرسدوره‌های تعیین شده توسط شورای موقت حکومت) سازمان یافته و هدایت خواهد شد.

الف. ۲۰٪ کل کرسی‌ها از طریق رای گیری در ارگان‌های حکومتی در اماکن کار، محلات زندگی، نهادهای آموزشی، و دیگر نهادهای بنیادین جامعه تعیین خواهد شد. (این ارگان‌ها نیز به نوبه خود توسط رای گیری عمومی شکل خواهند گرفت. به ماده دوم بخش دوم مراجعه کنید).

ب. ۲۰٪ کل کرسی‌ها از طریق رای ارگان‌های حکومتی در مناطق و نواحی محلی منجمله مناطق و نواحی خودمختار تعیین خواهند شد (این ارگان‌های حکومتی نیز از طریق رای عمومی مردم انتخاب خواهد شد. به ماده دوم بخش یک مراجعه کنید).

ج. ۳۰٪ کل کرسی‌ها از طریق رای مستقیم مردم که رای گیری توسط بخش‌ها هدایت می‌شوند تعیین خواهند شد. این بخش‌ها توسط مجلس قانون‌گذار مرکزی (یا در مورد اولین انتخابات مجلس قانون‌گذار توسط شورای موقت حکومت تعیین خواهند شد). هر واجد شرایط انتخاب کردن و انتخاب شدن می‌تواند کاندیدای این پروسه شود.

در نقد قانون اساسی و برنامه‌ی اسلام‌گرایان سبز

گزیده‌ی زیر از مقاله‌ی «منشور جنبش سبز و برنامه آن برای جامعه» است. این مقاله که در نقد «منشور جنبش سبز» میرحسین موسوی است برای اولین بار در حقیقت شماره ۵۰- شهریور ۱۳۸۹ درج شد.

جمهوری اسلامی اصل تمامیت خواهی دینی را با تصویب قانون اساسی، قانونی کرد. اصل ۵۶ می‌گوید: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست!» خوب می‌دانیم که در جمهوری اسلامی این «خدا» مردان زمینی خود را دارد که اراده‌ی «الهی» وی را تفسیر و عملی می‌کنند. در سراسر قانون اساسی هر جا صحبت از مقوله‌های مانند «حق» و «آزادی» و «یکسانی» می‌شود بلافاصله پسوند «بر مبنای موازین اسلام» اضافه می‌شود. همه چیز از عدالت تا کرامت انسانی باید مطابق با موازین اسلامی آنهم اسلام شیعه اثنی عشری باشد. ماده ۲۰ و ۲۱ قانون اساسی یکسانی «همه افراد ملت اعم از زن و مرد» را در «برخوردارگی از حمایت قانون» و «زهمه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» مشروط به موازین اسلام می‌کنند...

موسوی صحبت از «سوء مدیریت دولتی» و «فساد اقتصادی» و «افزایش فاصله طبقاتی و محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی» می‌کند. اما این‌ها نتیجه‌ی کارکرد یک نظام اقتصادی مشخص است و تنها چاره نجات از این فساد و فاصله طبقاتی گسترش یابنده، سرنگون کردن آن نظام است. موسوی از «غارت بزرگ ملی» و انتقال ثروت‌های بزرگ به «مراکز قدرت و نفوذ» «به بهانه اصل ۴۴» و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی شکوه می‌کند. اما این روندی است که از فردای تاسیس جمهوری اسلامی شروع شد. آخوندهای دایره‌ی قدرت با اتکاء به گردان‌های مسلحشان کاخ‌ها و موزه‌ها و وزارت‌خانه‌ها را غارت کردند و به خارج روانه کردند. زمین‌ها و اماکن شهری و اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای خلق الساعه‌ی افراد دایره‌ی قدرت، متمرکز شد. جنبش‌های دهقانی که برای تقسیم اراضی بزرگ ملاکین، در ترکمن صحرا و کردستان و فارس و دیگر نقاط کشور برخاسته بودند، سرکوب شدند. با سرنگونی شاه، ثروت‌های انباشت شده و امتیاز بهره‌کشی از سرزمینی که ده‌ها میلیون کارگر و دهقان و منابع زیرزمینی دارد، صرفاً دست به دست شد: از دست سرمایه‌داران و قدرتمندان پهلوی به سرمایه‌داران و قدرتمندان مکتبی. جهش بعدی در شکل‌گیری این نوکیسه‌گان اسلامی در جریان جنگ ایران و عراق (دوره زمامداری موسوی) و معاملات بزرگ اسلحه و سپس خصوصی‌سازی‌های بعد از پایان جنگ آغاز شد. در مقایسه با انقلاب‌های بورژوائی قرن ۱۸ و انقلاب‌های سوسیالیستی قرن ۲۰ می‌توان دید که جمهوری اسلامی یک **ضد انقلاب** به تمام معنا بود. در هر انقلابی، جایگاهی بزرگ ثروت از دست عده‌ای قلیل به سوی اکثریت میلیونی صورت می‌گیرد. اما در این «انقلاب اسلامی»

کافیست به قوانین جزائی (حد و قصاص و دیه و سنگسار) در جمهوری اسلامی که در سال ۱۳۷۰ با اتکاء به آئوریه قانون اساسی تصویب شد (۲) نیم‌نگاهی کنیم تا به عمق پوسیدگی و کراهت این نظام و قوانین آن پی ببریم و ببینیم که «بی‌حرمتی به کرامت انسانی» جزو ارزش‌ها و آرمان‌ها و قوانین جمهوری اسلامی است و مربوط به «انحراف برخی از مقامات» نیست. طبق قانون قرون وسطائی دیه (خون بها) ارزش پولی جان زن برابر با ارزش پولی یک بیضه مرد است. (۳) طبق قانون مجازات‌های اسلامی، اطفال در صورت ارتکاب جرم میری از مسئولیت کیفری هستند. و در تبصره ۲ آن تأکید می‌شود که، «منظور از طفل کسی است که به بلوغ شرعی نرسیده باشد.» بر طبق تبصره ۱ ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی سن بلوغ دختر ۹ سال تعیین شده است. (۴) ...

این قوانین در واقع کدگذاری روابط اجتماعی ستم‌گرانه‌ای است که به صور گوناگون، تبعیض و بی‌عدالتی را در لایه‌ها و سطوح مختلف جامعه تحمیل می‌کند. ... این که طبق قانون ارزش حیات زن مساوی با ارزش یک بیضه مرد است نشانه سلطه یک رابطه اجتماعی زن ستیزانه‌ی دهشتناک در جمهوری اسلامی است. این که فقها رابط میان انسان با خدا هستند و دین شیعه‌ی اثنی‌عشری الی‌الابد دین

ثروت های انباشت شده از یک هزار فامیل به هزار فامیل جدید منتقل شد و استمرار و تشدید شکاف های طبقاتی با پرده ی دین پوشانده شد. راز تبدیل آخوند های روضه خوان ۵ تومانی به صاحبان معادن و سهام داران شرکت های چند ملیتی و مالکین زمین های دایر و بایر در همین جاست.

موسوی قول «... پرهیز از اکراه مردم به تقید به مرام و مسلک و رویه خاص ...» و «مبارزه با استفاده ابزاری از دین» را می دهد. اما هیچ یک از این وعده ها جوابگوی ضرورت عمیق و تاریخی جامعه ی ایران، یعنی جدائی دین از دولت، نیست. گام اول مبارزه با استفاده ابزاری از دین محروم کردن آن از قدرت سیاسی و اقتصادی است. موسوی می گوید: «رمز بقای تمدن ایرانی - اسلامی همانا همزیستی و همگرایی ارزش های دینی و ملی در طول تاریخ این سرزمین است.»

واژه ی ایرانی-اسلامی از زمان آشکار شدن ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی، از سوی اصلاح طلبان حکومتی بعنوان ایدئولوژی جدیدشان اتخاذ شده است. در ترکیه نیز بنیادگرایان اسلامی و شوونیست های ترک، با ترکیب اسلام و ناسیونالیسم ترک ایدئولوژی جدیدی ساخته اند. این یک سازه ی مصلحتی جدید است که نیروهای در قدرت برای تحمیل رهبری خود بر مردم ساخته اند و ربطی به تاریخ و تمدن باستانی ندارد. با درست کردن پیشینه ی تاریخی و باستانی و تمدنی نیز نمی توان محتوای اجتماعی امروزی این واژه را پنهان کرد. در واقع نباید گذاشت که پنهان شود. بعلاوه، هر تمدنی که تا کنون بقا یافته مدیون قدرت سیاسی اش بوده است. اگر اسلام به ضرب شمشیر تبدیل به امپراتوری نمی شد مانند هزاران فرقه مذهبی دیگر از بین می رفت و به ایران هم نمی رسید. فرایندهای تاریخی را نمی توان با معنویات پوشالی توضیح داد. ...

اما مهمتر از این حقایق واضح و آشکار، باید بر حقیقت عمیق تری اشاره کرد. «مردم» به طبقات تقسیم می شوند و حاکمیت مردم یک رابطه ی اجتماعی است که با تغییرات اجتماعی محقق می شود. در جامعه ما تنش و شکاف طبقاتی بزرگی هست که فارغ از تمایلات ذهنی هر کس، مسئله حاکمیت را «حاکمیت این یا آن طبقه» می کند. اینکه چه طبقه ای در قدرت است، برنامه ی سیاسی - اقتصادی - اجتماعی آن چیست، تعیین می کند که حاکمیت در دست اقلیت جامعه است یا اکثریت. وقتی منشور موسوی می گوید: در جمهوری اسلامی فاصله طبقاتی و محرومیت های اقتصادی و اجتماعی زیاد شده است، باید گفت صریح تر حرف بزنید و بگوئید فاصله ی میان کدام طبقات زیاد شده است؟ جامعه ی ما تقسیم شده است به سرمایه داران و ملاکان و دولتمردان و اعوان و انصارشان (که درصد کوچکی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند) در یکسو، و کارگران، بیکاران، کارگران مهاجر افغان، دهقانان، معلمان، کارمندان و تولید کنندگان خرد شهر و روستا، در سوی دیگر که اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند. همانطور که در قرن ۱۸ با سرنگونی جامعه ی فئودالی و استقرار جامعه ی سرمایه داری، جمعیت عظیم رعیت از قیود اربابی آزاد و شهروندان صاحب حق شدند. با سرنگونی جامعه ی سرمایه داری - فئودالی - دینی ایران و استقرار یک جامعه دموکراتیک نوین و سوسیالیستی، اکثریت جمعیت کارگران و دهقانان و زحمتکشانش و خلق های ملل تحت ستم، و بخصوص زنان، آزاد شده و صاحب حق و مهمتر از آن حق حاکمیت خواهند شد. حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش از طریق ابزار و پروسه ها تامین نمی شود. انتخابات و دیگر اشکال مشارکت توده ای در اداره ی دولت، فقط در شرایطی که انقلاب اجتماعی تحقق یابد می تواند بازتاب حاکمیت مردم باشد.

منشور در بخش «عدالت، آزادی و برابری» نیز وعده هایی می دهد که خوش است اما بدون سرنگونی نظام طبقاتی - دینی جمهوری اسلامی تحقق آن ها ممکن نیست. مثلا می گوید: «توزیع عادلانه امکانات، چه در بعد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و چه در ابعاد دیگر حیات انسانی از جمله اهداف خدشه ناپذیر جنبش سبز است که لازم است برای دستیابی به آن، تمامی تلاش های ممکن انجام شود.» هر کس وعده ی «توزیع عادلانه امکانات» را می دهد اول باید تکلیف خود را با انباشت ناعادلانه قدرت و ثروت در جمهوری اسلامی روشن کند. زیرا توزیع عادلانه فقط با از بین بردن قدرت و ثروت قدرتمندان می تواند محقق شود. ...

در همه نظام های طبقاتی - اجتماعی، امکانات اقتصادی و سیاسی

و اجتماعی توزیع می شود. اما سوال اینجاست که بین چه کسانی؟ و چگونه (بر مبنای کدام روابط تولیدی و اجتماعی)؟ در جمهوری اسلامی معنی «توزیع عادلانه امکانات»، توزیع آن ها میان آخوند ها و گروه های مکتبی وفادار به حکومت بوده است. این «توزیع عادلانه ی اسلامی» در بعد سیاسی (قدرت) از فردای قدرت گیری خمینی، به شکل گماشتن حکام شرع در سراسر کشور، شروع شد. هر جا از خلخالی پرسش می شد بر مبنای کدام قانون اعدام می کند، می گفت: از امام حکم دارم! (۵) مرتجعین اسلامی تحت رهبری خمینی از همان روزهای اول بسیج شده و دست به کار شدند تا جلوی گرایش واقعی به توزیع عادلانه ی قدرت و ثروت را که در شکل گیری شوراهای کارگری و اتحادیه های دهقانی و شوراهای کارمندان و کارکنان موسسات گوناگون تبلور می یافت، بگیرند. همزمان «مصادره انقلابی» موزه ها و وزارت خانه ها و کاخ ها از سوی آخوندها و باندهای مسلحشان شروع شد و سپس توزیع کنترل و مدیریت (در واقع «تیول») (۶) کارخانجات، معادن، جنگل ها، کشت و صنعت ها و شیلات و تقسیم بودجه های حاصل از درآمدهای نفتی میان بنیادها و جهادها و نهادهای خلق الساعه ی مکتبی آغاز شد. کنترل اراضی شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری ها، کنترل بنادر و راه های ترانزیت فصل دیگری از این توزیع اسلامی «تیول» بود. حکام شرع و بازجویان و قاضیان و روسای دادگاه ها در صدور اعدام و گرفتن فتوی مرگ از آیت الله ها و دست انداختن بر روی منابع اقتصادی با یکدیگر مسابقه داده و بر سفره خالی کارگران و زحمتکشانشان کشور رقصیدند. علاوه بر این، بخش بزرگی از جمعیت ایران از حق کار و تحصیل محروم شد. در همان چند سال اول «انقلاب» ده ها هزار معلم، استاد، کارمند به دلیل عقیده و مرام تسویه و باز خرید شدند. ده ها هزار دانشجو به همین دلیل از تحصیل محروم شدند و پس از «انقلاب فرهنگی اسلامی» فقط جوانانی حق ورود به دانشگاه داشتند که امتحان تفتیش عقاید (امتحان «ایدئولوژیک» مربوط به شریعت اسلام) و تفتیش امنیتی مسجد محل در مورد رفتار اسلامی را با موفقیت گذرانده باشند. و امروز نیز فرزندان بهائیان در صورتی که دین خود را پنهان نکنند حق تحصیلات عالی ندارند. فرزندان زنانی که همسر غیر ایرانی (مثلا افغانی) دارند از مدرسه رفتن محرومند. و فرزندان اهل سنت حق تحصیل در مدارج بالای رشته های مانند حقوق را ندارند. در صنایعی مانند صنعت نفت کارگران عرب باید سال ها در انتظار رسمیت یافتن شغلشان انتظار بکشند. کارگرانی که برای دستمزدهای معوقه خود و حق تشکل اعتصاب می کنند اگر زندانی نشوند حتما از حق کار محروم می شوند و ...

اینهم از توزیع عادلانه امکانات (و در واقع حق کار و تحصیل) در «انقلاب اسلامی» شما آقای موسوی! آنهم در دورانی که به قول شما هنوز «از آرمان ها و اهداف انقلاب اسلامی» منحرف نشده است.

کلیت این «توزیع عادلانه ی اسلامی» قدرت و ثروت و حق در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران کدگذاری شده است و شرع پشتوانه ی آن بوده است. آیت الله خزعلی که در سال ۵۷ حتا فاقد خانه مسکونی شخصی بود به یمن «توزیع عادلانه ی اسلامی» امروزه صاحب معادن خاک سرخ در خلیج فارس و صاحب بنیاد سودآور الغدیر است و فرزندانش از تجار گردن کلفت اند. او مانند همپالگی هایش قدرت سیاسی و اقتصادی را یکجا دارد و می تواند حکم جهاد دهد. می گوید: «جهاد یعنی ریختن خون دشمن هنگامی که عقاید مردم را سست کند. امر به معروف یعنی خانم چهره ات را بیوشان ...» (۷) طبق شهادت عباس پالیزدار آیت الله یزدی رئیس سابق قوه قضائیه و دبیر جدید جامعه روحانیت حوزه علمیه قم، وی با مجوز خامنه ای، و به بهانه ساختن یک دانشگاه قضائی اسلامی، بطور رایگان صاحب کارخانه لاستیک سازی دنا شد که قیمت اش ۶۰۰ میلیارد تومان بود. بعد از مدتی این کارخانه را در بورس فروخت! دری نجف آبادی که در اعدام های دهه شصت کمونیست ها و انقلابیون شرکت داشت، در دوره ای که سرپرست «دیوان عدالت» بود با گرفتن رشوه های صد میلیون تومانی، میلیاردر شد. (۸) این فقط مشتم نمونه ی خروار است.

این ها «فساد» و «سوء مدیریت دولتی» نیست آقای موسوی! این ها توزیع ثروت و قدرت به طریقه اسلامی و شکل گیری یک فشر جدید از طبقات سرمایه دار و ملاک در ایران از طریق «انقلاب

برای «خانواده های ایثارگران» توجه کنید: «در سوره قصص به هنگام طرح مبارزه با تفرعن، بشارت پیروزی داده می شود و به این ترتیب ضرورت همیشگی مبارزه با فرعونیت را برای پیروزی مردم یادآوری می کند، البته همان طور که در روایات آمده، اوج این پیروزی در زمان ظهور صاحب الزمان (عج) است.» (به نقل از اخبار روز - ۱۱ مرداد ۱۳۸۹) وقتی موسوی از «آرمان» حرف می زند منظورش آرمان های شریعت مدار است. موسوی تلاش می کند «قانون اساسی جمهوری اسلامی» را که مدون کننده و بازتاب ماهیت این نظام است، مترقی و دارای ظرفیت آزادیخواهی جلوه دهد. اما این آب در هاون کوبیدن است. موسوی از این شکایت می کند که دارودسته ی حاکم، «دست از دروغ و فساد و زیر پا نهادن قانون اساسی و سایر قوانین» بر نمی دارد. اما شکوه از بی قانونی در جمهوری اسلامی بی معناست. زیرا قانون حکومت دینی، مشروط کردن همه چیز منجمله قانون به اراده ی خداست. و همانطور که موسوی خوب می داند، اراده ی خدا هم مرز نمی شناسد!

این نوع قانون بطور ذاتی راه را برای قوانین نانوخته و غیر رسمی باز می کند. سلطه ی شریعت بر افکار و روابط اجتماعی حتا پیش از سال ۵۷ بسیار قوی بود. تعهدات سنتی در انجام معاملات اقتصادی، قراردادهای کاری، وام، زناشویی و مالیات های شرعی، نقش درجه دوم زن در جامعه و تحت تبعیت مردان خانواده قبل از جمهوری اسلامی هم بود و به تدریج در حال زوال. اما با جمهوری اسلامی همه اینها جانی تازه گرفته و از پشتوانه ی سیاسی مطلق برخوردار شدند. در این قانون، اصل بورژوائی تفکیک قوای سه گانه بوسیله قدرت مطلقه ی شرع (و نه صرفا ولایت فقیه) کنار زده می شود. این قانون اساسی ارتجاعی در موارد بسیار توسط بنیانش زیر پا گذاشته می شود. و این ربطی به این جناح و آن جناح ندارد. این ربط به ماهیت این قانون اساسی و نظام سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی دارد.

قانون اساسی نوین

آینده فقط توسط مردمی ساخته می شود که از صحنه سیاست و اهدافی که می تواند آینده را نصیب آنان کند درک درستی داشته باشند. تعیین سرنوشت جامعه از طریق حرکت میلیون ها تن از مردم ستمدیده زیر پرچم طبقاتی خودشان (و نه زیر پرچم طبقات استثمارگر جامعه) تبدیل به یک ضرورت عاجل تاریخی شده است. این ضرورت محصول جامعه ی طبقاتی و بطور مشخص محصول بیش از سی سال حاکمیت دیکتاتوری دینی طبقات سرمایه دار و ملاک در ایران است. آزادی در گرو درک این ضرورت است. قانون اساسی جمهوری اسلامی و منشور جنبش سبز بازتاب منافع طبقات استثمارگر جامعه است که اقلیتی بیش نیستند ولی دارای قدرت سیاسی اند. نیازها، منافع و مطالبات طبقه کارگر، زنان، دهقانان فقیر و بی زمین، روشنفکران، مردم ملل تحت ستم و پیروان اقلیت های دینی، در این منشور جانی ندارد. برای اینکه افق روشنی مبارزات اکثریت مردم علیه جمهوری اسلامی را هدایت کند، ما نیازمند تدوین یک قانون اساسی نوین هستیم. این قانون باید ستون های دیکتاتوری دینی طبقات استثمارگر حاکم در ایران را هدف قرار دهد و مختصات نظام اجتماعی آینده را در تمایز با نظام جمهوری اسلامی بروشنی ترسیم کند. قانون اساسی نوین می تواند و باید تبدیل به میثاق مشترک طیف گسترده ای از نیروهای مبارز اعم از کمونیست و غیر کمونیست شود تا با جد و جهد آن را تبدیل به پرچم مبارزه ی آگاهانه ی مردم علیه جمهوری اسلامی و برای استقرار جامعه ای نوین کنند.

اسلامی» بود. این ها روابط قدرت و روابط اجتماعی است که میان طبقات حاکم و محکوم در جامعه ما برقرار است. کافی است «انقلاب» تان را با دیگر انقلاب های قرن بیستم مقایسه کنید تا بفهمید فرق توزیع ثروت و دست بدست شدن آن چیست. مثال چین را بزنیم: پس از پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ بزرگترین توزیع ثروت در تاریخ بشر رخ داد. زمین های کشاورزی از دست اربابان فئودال گرفته شد و در میان چند صد میلیون دهقان فقیر و بی زمین (بر مبنای سرانه و نه خانوار) تقسیم شد. و مکمل آن بازتوزیع امکانات صنعتی و بهداشتی و آموزشی و هنری در میان مناطق گوناگون برای کم کردن شکاف میان مناطق غنی و فقیر بود. همه ی این ها به فاصله چند سال و در شرایطی انجام شد که چین از سوی آمریکا تهدید هسته ای می شد و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب درگیر جنگ با آمریکا در کشور کره شد و سیل و خشکسالی «بیلایای آسمانی دوگانه» چین محسوب می شد و هر ساله صدها هزار نفر جان خود را از دست می دادند. اعتیاد و فحشا در مدت کوتاهی از طریق درمان، کار، دادن احترام و حیثیت اجتماعی به قربانیان حل شد. کشاورزی و صنعت بر پایه ی روابط تولیدی و اجتماعی نوین شکوفا شد. مسئله گرسنگی برای اولین بار در تاریخ کشوری که یک چهارم جمعیت کره زمین را داشت حل شد. کارگران تبدیل به اربابان تولید شدند و حق کار و تحصیل و بهداشت برای همه تضمین شد. زنان از قیود فئودالی دین - خانواده - عشیره و اذیت و آزار فرهنگی و خیابانی و کارخانگی رها شدند و شعار «هر کاری که مردان می توانند کنند زنان نیز می توانند» سرلوحه جامعه شد. در اوایل دهه ۱۹۷۰ درصد مرگ و میر نوزادان در شانگهای کمتر از نیویورک بود. (۹) در چین سوسیالیستی با بیش از ۵۰۰ میلیون نفر جمعیت، هر ساله تعداد زندانیان کاهش می یافت و قوانین کیفری مرتباً ساده تر می شد و به ندرت کسی اعدام می شد. بعد از اینکه نظام سرمایه داری در این کشور احیاء شد و در سال ۱۹۸۰ فرم های سرمایه داری اجرا شد، تمام این روند برعکس شد. قدرت و ثروت دوباره در دست طبقه سرمایه دار نوین و سرمایه داران بین المللی که با اجرای این فرم ها چنگال خود را بر چین و منابع انسانی آن فرو کردند، متمرکز شد. چین تبدیل به بزرگترین مشقت خانه کارگران در جهان شد. در دوران سوسیالیسم ۹۰ درصد اهالی تحت پوشش بهداشت دولتی بودند و امروز فقط ۴ درصد! (۱۰) این بخش از تاریخ نیز تائید دوباره است بر اینکه واقعا کدام نظام طبقاتی - اجتماعی قادر است دست به «توزیع عادلانه امکانات» بزند و مانع از انباشت فقر در یکسو و ثروت در سوی دیگر شود. ...

موسوی صحبت از «آرمان همیشگی انقلاب اسلامی» می کند اما باید سوال کرد که ماهیت این «آرمان» چیست؟ این آرمان در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی در بخش «حکومت اسلامی» مشخص شده است: تحقق طرح حکومت اسلامی بر پایه ولایت فقیه! در همانجا در بخش «شیوه حکومت اسلامی» تصریح شده است که هدف چیست: «حکومت از دیدگاه اسلام، بر خاسته از موضع طبقاتی و سلطه گری فردی یا گروهی نیست بلکه تبلور آرمان سیاسی ملتی همکیش و همفکر است که به خود سازمان می دهد تا در روند تحول فکری و عقیدتی راه خود را به سوی هدف نهایی (حرکت به سوی الله) بگشاید.» هدف، حزب الهی کردن همه ی ملت است.

آرمان «انقلاب» اسلامی باز گرداندن حکومت دینی به ساحت زندگی اجتماعی و تبدیل انگیزه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جامعه به انگیزه های معنوی دینی و به این ترتیب تقدس بخشیدن به شکاف های طبقاتی، اجتماعی و بی حقوقی سیاسی در این دنیا بود. می خواهید آرمان موسوی را بفهمید به این بخش از سخنرانی وی

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مانوئیست)

تارنمای حزب : www.sarbedaran.org

پست الکترونیکی : haghighat@sarbedaran.org

سرویس خبری جهانی برای فتح : <http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService/>